پاسخ شد

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۲۵۲۲۹

رده‌بندی دیویی: ۱۳۱۶ خ ب / ش ۴۷۳ ف ۱/۲۱ ۸ا۱/۲۱

سرشناسه: فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹ - ۴۱۶؟ ق.

عنوان قراردادی: [شاهنامه. برگزیده]

عنوان: آئینه خورشید، یا، شاهنامه

کاتب: تاریخ کتابت:

محل نشر: بمبئی ناشر: مطبع مظفر حسنی تاریخ نشر: ۱۸۹۸ م د ۱۳۱۷ ق

صفحه شمار: ۲۰۲ ص. مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۱۴×۲۱ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: نامعلوم تاریخ ثبت: آذر ۱۳۶۶

یادداشتها: ۱. دیباچه. ۲. مصدر به غلطنامه. ۳. در میان برخی صفحات افتادگی دارد. ۴. واژه نامه به صورت زیرنویس.

ناقص الآخر

موضوع (ها): ۱. شعر فارسی - قرن ۵ ق.

شناسه (های) افزوده: الف. خورشید حسین منوچهر حسن کتیلی، گردآورنده. ب. عنوان.

فهرستنگار: اسرزاده تاریخ فهرستنگاری: اسفند ۸۹

رمضانعلی مقدسی
مرمت کار کتب خطی

متعلق به مرکزی آستان قدس رضوی
(ویژه کتاب)

۸۹۱،۲۱
۶۴۷۲۵ ف
ج ب /

آئینهٔ خورشید

شاه - نامه

از آن رخش چهارم بی - همتا
که پسندیده یونیورستی بمبئی شد
بکوشش و پژوهش
خورشیدجی منوچهرجی کتیلی
پروفیسر فارسی ولسن کولج
در بمبئی بمطبع کلزارحسنی بزیور انطباع گیتی آرا شد

سنه ۱۲۶۸ یزدجردی سنه ۱۳۱۶ هجری
سنه ۱۸۹۸ عیسوی

قیمت دو روپیه
از برای طلاب یونیورستی بمبئی
یک روپیه

کتابخانه آستان قدس مشهد
۵۶۹۱۲
تاریخ آذر ۶۶

"Ayeene-e-Khurshid"

or

The Shah-Nameh of Firdousi

as

edited by

Khurshedji Minocherji Kateli

Professor of Persian Wilson College

Part IV

All Rights Reserved.

1898.

این بخش چهارم بی-همتای
آئینه خورشید شاه-نامه
بموجب قانون بیست و پنجم
یکهزار و هشتصد و شصت و هفت ۱۸۶۷
عیسوی در دفتر رجستری گورنمنت سرکار
هندوستان ثبت گردید کسی بدون
اجازت خورشیدجی مینوچهرجی
کیتلی پروفیسر فارسی ویلسن
کولج طبع نفرماید تمام
حقوق محفوظ است

Registered under

Act XXV of 1867.

This book can be had from Meherwanji. K. Kateli, behind the Fire Brigade Station, No. 20, Bottlevala's Chawl Fort, Bombay.

Price Two Rupees and One for students of the University only.

دیباچه مختصر آئینه خورشید شاه-نامه

بنام خدائیکه یک مشت خاک تیره را از خزانه مینوئی جواهر جان و خرد بخشیده
مانند خورشید پر از شید ساخت و بره- نموئی پیغمبر پسندیده خود راه
روشن نموده روشنترین همه مینویان گردد که روان پاک آن تیره خاک
از مدد آن ره- بری از تیرگی و سیاهی و ساس دنیای دون پاک
و منزه شود و از حد فرشتگان مقرب هم در گذشته به تخت- گاه
خدای خود برسد و از دوئی باز مانده باز باصل خود یکی شود بعد از ستایش
و نیایش پروردگار دو گیتی و پیغمبر برگزیده کردگار دو هستی شمهٔ بیان
مقابله نمودن آئینه خورشید شاه- نامه گذارش می شود

امروز قریب نه صد سال است که فردوسی پردوسی کتاب شاه-
نامه را نوشت بعد از فردوسی باندک زمان ناقلان نا- خوانده و
ناسنجان باز- مانده در اصل کتاب شاه- نامه نوشته خود
فردوسی آن قدر سهو و خطا و تبدیل و تحریف و کم و بیش و پس و پیش
کردند و از دیاد روز- افزون آن بآن حد رسیده که گویا امروز
نیمه شاه- نامه هم از اصل شاه- نامه نمانده است و از شصت هزار
بیت چهل هزار نیز درین روز یافت نمی شود سبب این بسیار است بی
سبب نشده اگر خدا بخواهد اسباب آن در رخش اول این آئینه شا

- نامه مفصل نوشته خواهد شد

بنا بر راست و صحیح نبودن شاه - نامه این ذره نا - پدید خورشید هفت
شاه - نامه گران - بها چه مطبوعه هندوستان و فرانس و چه نوشته
ایران و هندوستان که بیان آن در صفحه سیزدهم این رخش نوشته
است بزحمت بدست آورده با یک دیگر برابر نموده آنچه راست
و درست یافته و دریافته شد آنرا در متن و ما بقا را در دامن هر صفحه
بنام هر شاه - نامه نوشت که بکار خورد

امید که علمای هر زمان برین نهج شاه - نامه را بیشتر ازین تصحیح
کنند و خواهندگان و خوانندگان و شنوندگان اصل شاه - نامه
شادمان شده برخورند و نیز زحمت این ذره بی مقدار مانند رنج گرامند
آن چهار مطبوع کنندگان پیشین شاه - نامه های هندوستان
و فرانس یعنی پروفیسر لمسدن و کپتان ترنر مکن و مونسیون جولیس
موهل و آقا میرزا محمد مهدی اصفهانی بباد فنا فانی نشود و بخواست
خدای کردگار یادگار و پایدار بماند و زند خوانان و زمزم - سرایان
باغ هزار داستان پاستان - نامه ترنم بازیر و بم خراسان و
سپاهان و عراق و حجاز با گنج فریدون و باغ سیاوخشان و تخت اردشیر
براه خسروانی سرائیدن گیرند تا شاید به فضای مبرم این آئینه های

شاه - نامه علمای هر زمان بارها بزیور انطباع زینت - افزای
جهان شده با صابت و اصالت کتابت شاه - نامه قلم فردوسی
برسد و روان پاک فردوسی ازین زمزم زند - دانایان چمن پهلوی
پاستانی خشنود شده بر خوانندگان شاه - نامه اصل رقم خود هزار
نثار صدها آفرین به - بودی فرماید

در تصحیح نمودن این آئینه خورشید شاه - نامه حرفی یا کسری هم
از خود کم و بیش و پس و پیش نوشته نشده است هر چه از هفت شاه
- نامه دیده و دریافته شد براستی نوشت و نام این شاه - نامه آئینه
خورشید نهاد که خوانندگان شاه - نامه چهرهای همه نامه های
شاهنشاهان و پادشاهان و سپه - سالاران ایرانی و توران
و یونان و عربستان و چینیان و هندیان درین آئینه چون خور در
تیر و هور در شیر تابان رخشان و درخشان بینند

ازین آئینه خورشید شاه - نامه این رخش چهارم بی - همتا را برای
نمونه دردانه مطبوع نمود که در نظر مهر اثر گوهریان این سخن دان
سخن سنج و در ر - نرخان راست باین گوهر هر گنج و قدر شناسان
قیمت هر محنت و رنج در آورده التماس دارد که درین رخش هر
خامی که در نظر امعان شان در آید آنرا محض از برای نیت

اصلاح وتهذیب این رخش وبرای تحریص وترغیب مؤلف این درخش از
خلوص قلوب لبیب خود الطاف اعلام فرمایند ودرین کارنیکو حتی
المقدور خود اعتضاد واظهار نمایند که آینده در هر زمان فرخ - توامان
هر فارسی - دان پارسی - پژوه باز این رخش چهارمی را بدیگر شاه -
نامه های بیش بها بدست آورده وبرابر نموده بصحت رساند برین نهج
شاید که شاه - نامه به کمال درستی وراستی برسد ودرخت بلند وسایه
- گستر رنج سی ساله فردوسی که پژمردن گرفته است از افسردگی باز مانده
بار دیگر بهار طوبی یافته تا به ابد بسیار گوناگون شیرین خوش مزه وخوش - بوی
درین صدی یا بصدیهای دیگر هم مانند زمان دولت غزنویان باز
بارور ومثمر گردد وخواهندگان وخوانندگان وشنودگان اصل شاه
- نامه نوشته خود فردوسی بر روان پاک آن نیک زاد پردوس -
نشین تا به ابد از جان ودل آمرزش طلبند وآفرین خوانند وهر روز
وشب وهردم وقدم یاد روح وروان آن انوشه - روان بر
زبان تن ومن خود گویان وروان دارند

محرر ذره نا - پدید

خورشید مینوئی بهمن لنتیلی

محرر به اورداد خرداد سنه ۱۲۶۸ ناقصه وبه دیپ - آدر
آدر سنه ۱۲۶۷ کامله بنصحر

صحیح نامهٔ رخش چهارم بی - همتا

غلط	صحیح	سطر	صفحه	غلط	صحیح	سطر	صفحه
بیاید	بباید	۱۵	۱۵۰	پلنید	بلنید	۱۶	۱۵۰
خست	خشت	۱۶	۱۵۰	جواز	جراز	۶	۱۵۱
تزاو	نژداو	۸	۱۵۱	گرز	گزر	۱۴	۱۵۱
اند	است	۱۸	۱۵۱	زهرآبة	زهر - آب	۹	۱۵۱
کمرگاه	کمر - گاه	۱۰	۱۵۲	شهریار	شهر - یار	۱۱	۱۵۲
برن	برین	۱۴	۱۵۲	بیگنه	بی - گنه	۱	۱۵۳
فریدون	فرمدون	۳	۱۵۴	خو	چو	۷	۱۵۴
درفش نگون کرده	درفش نگون گرده	۸	۱۵۴	نام داران	نام - داران	۸	۱۵۴
سیه کرده	سیه گرده	۹	۱۵۴	جهر	چهر	۱۲	۱۵۴
حو	خو	۱۶	۱۵۴	بیداد	بی - داد	۱۴	۱۵۵
عمه	ع	۱۸	۱۵۵	حو	خو	۱۷	۱۵۶
پرستند	برستند	۴	۱۵۷	کنیرک	کنیزک	۵	۱۵۷
شهریار	شهر - یار	۶	۱۵۷	جهان	جهان	۶	۱۵۷
پرودنش	پروردنش	۱۰	۱۵۷	تخشم	تخم	۱	۱۵۸
پکی	یکی	۴	۱۵۸	زمانی	زمانی	۴	۱۵۹
شهریار	شهر - یار	۵	۱۵۹	نامداران	نام - داران	۱۶	۱۵۹

غلط	صحیح	سطر	صفحه	غلط	صحیح	سطر	صفحه
نامداران	نام‌داران	۷	۱۶۰	شهریار	شهر-یار	۷	۱۶۱
سپهر	سپهر	۱۱	۱۶۱	پشپمان	پشیمان	۱۴	۱۶۱
چهان سوز	جهان سوز	۵	۱۶۲	ذرخیم	ذر-خیم	۶	۱۶۱
پیشگاه	پیش-گاه	۹	۱۶۲	ودودید	دو دیده	۱۵	۱۶۲
پیل	پیل و	۴	۱۶۳	گسوار	گوش و آ	۸	۱۶۳
بررین کمر	بزرین کمر	۱۱	۱۶۳	برنجیر	بزنجیر	۱۲	۱۶۳
اب	آب	۱۶	۱۶۳	وی	اوی	۲	۱۶۴
راستبهما	راستیها	۹	۱۶۴	کشته پسر	کشته پسر	۱۰	۱۶۴
کفت	کفت و	۱۵	۱۶۴	۳	۲	۱۶	۱۶۴
-	۳	۱۶	۱۶۴	مندرح	مندرج	۱۷	۱۶۴
اند	است	۱۷	۱۶۴	بچپا	بچهار	۱۸	۱۶۴
دوودام	دو دودام	۹	۱۶۵	لستو	لستوه	۱۳	۱۶۵
شیرویه	شیرویه	۱۴	۱۶۵	شیراوژن	شیر-اوژن	۱۴	۱۶۵
بستوده	بستود	۱۶	۱۶۵	پینین	چنین	۱۰	۱۶۶
جهان جوی	جهان-جوی	۱۰	۱۶۶	بابردبار	با-برد-بار	۱۰	۱۶۶
روشن	ز روشن	۱۴	۱۶۶	خون	خونم!	۲	۱۶۷

غلط	صحیح	سطر	صفحه	غلط	صحیح	سطر	صفحه
بدرها	بدرهای	۳	۱۶۲	بزر	بزرم!	۴	۱۶۷
بها	بهام!	۵	۱۶۷	پییرسمر	پیر-سر	۸	۱۶۷
بپائی	بپای	۹	۱۶۷	جاهست	خاست	۱۲	۱۶۷
رجای	زجای	۱۲	۱۶۷	جدان	جوان	۱۳	۱۶۷
حین	چنین	۱۴	۱۶۷	آور	آورد	۱۴	۱۶۷
باکمان	بدگمان	۱۵	۱۶۷	ف	خلاف	۱۶	۱۶۷
ه	است	۱۶	۱۶۷	حو	خو	۱۶	۱۶۷
۲۸۵	۲۹۵	۳	۱۶۸	نشته	نشسته	۴	۱۶۸
شاه	شاه	۸	۱۶۸	دسیور	دستور	۱۰	۱۶۸
جان	همان	۱۲	۱۶۸	تخست	تخستت	۱۲	۱۶۸
شهیار	شهر-یار	۱۴	۱۶۸	آرد بهشت	ارد بهشت	۱۵	۱۶۸
حو-	خو-	۱۸	۱۶۸	او باغ ۳	او باغ ۳۰	۲	۱۶۹
او ۴	او	۲	۱۶۹	بیای	بیامی	۶	۱۶۹
کز	کر	۶	۱۶۹	زبده	زنده	۱۱	۱۶۹
کاخ	کاخ ۱	۱۶	۱۶۹	کوتر	کو-تر	۱۷	۱۶۹
کوترمور	کو-تر-مور	۱۶	۱۶۹	سرود	سرو	۱	۱۷۰

غلط	صحیح	سطر	صفحه	غلط	صحیح	سطر	صفحه
ترهاررم	تره-آزرم	۱۲	۱۶۹	÷	⁖	۱۸	۱۶۹
بپجپ	بپچپ	۲	۱۷۰	نیمش	بیمش	۱۰	۱۷۰
سیاو	سپاه	۱۳	۱۷۰	این ـ	این بیت	۱۷	۱۷۰
ار	از	۳	۱۷۱	رد	رو	۷	۱۷۱
پائی	پای	۸	۱۷۱	نزرک	بزرک	۹	۱۷۱
نبیر	نبیره	۱۲	۱۷۱	را رائی زن	رای-زن	۱۲	۱۷۱
رای زن	رای-زن	۱۳	۱۷۱	بیاید	بباید	۱۴	۱۷۱
بپیچید	پیچپید	۱۴	۱۷۱	بخنک	بجنک	۱۴	۱۷۱
ترنیب	ترتیب	۱۸	۱۷۱	را	۲	۱۸	۱۷۱
کفنکوی	کفت-کوی	۱	۱۷۲	خوانین	خونین	۴	۱۷۲
وه دشت	ودشت	۶	۱۷۲	مینش	میشن	۱۱	۱۷۲
بر	بد	۱۳	۱۷۲	بیاد افرازهی	بپاد ازوراهی	۱۴	۱۷۲
شیابید می	شتابید می	۱۴	۱۷۲				

رموز اسامی کتب تطبیق آئینهٔ خورشید شاه-نامه

کو — گورمنت ایدیشن یعنی از خرج سرکار نامدار کمپنی بهادر پرفیسر لمسدن پست و چهار نسخهٔ شاه-نامه نوشتهٔ معتبره بدست آورده مقابله نمود و بصحت رسانیده در سنهٔ ۱۸۱۱ عیسوی بکلکته مطبوع نمود

تر — ترنر مکن یعنی بسعی کپتان ترنر مکن به مطابق بیست و چهار کتاب شاه-نامهٔ نوشتهٔ معتبره و گورمنت ایدیشن تصحیح شده بکلکته در سنهٔ ۱۸۲۹ عیسوی بطبع نموده شد

مو — مُوهل یعنی از خرج شاهنشاهی فرانس بکوشش مُونسیون جولیس موهل به تطبیق سی شاه-نامه نوشتهٔ معتبره و گورمنت ایدیشن و ترنر مکن اصلاح یافته در سنهٔ ۱۸۳۶ عیسوی به پیرس که پای تخت فرانس است انطباع گردید

بم — بمبئی یعنی آقا میرزا محمد مهدی اصفهانی شاه-نامه ترنر مکن صاحب را بدست آورده مع شش شاه-نامه نوشتهٔ معتبره صحیح نموده در بمبئی بسنهٔ ۱۸۴۶ عیسوی زیور طبع پوشانید و این شاه-نامه اول شاه-نامهای مطبوع بمبئی است

ر — رستمجی یعنی از کتب خانه عالیشان حاتم زمان فردوس مکان رستمجی جمشیدجی جی جی بهائی صاحب یک نسخه شاه-نامه نوشته ایران خوشخط و پرصحت مع تصاویر که در سنهٔ [illegible] هجری ترقیم یافته از جهة تطبیق نمودن بمن عنایت فرمود

قد — قدیم یعنی یک نسخه شاه-نامه ملکی احقر که آن هم نوشته ایران خوشخط و باصحت و مع تصاویر است بسبب ناقص بودن یک ورق آخر آن سنه اش معلوم

نیست اما بملاحظهٔ خط و کاغذ وغیره نوشتهٔ قدیم معلوم می شود بنده از برای تشخیص
آن را قدیم نام نهاد

خو خورشیدجی یعنی این نسخه نیز از آن بنده است نوشتهٔ هندوستان امّا از همه
اصح است و راقم این یکی از علمای معتبر زرتشتی و باشندهٔ سورت و از
خانوادهٔ طالع یارخان بود و سنه اش بسبب ناقص بودن ظاهر و
مشهود نیست

شاه‌نامه

کشته شدن ایرج بدست برادرانش

چو برداشت پرده ز پیش آفتاب — سپیده برآمد بپالود خواب
دو بیهوده را دل بران کار گرم — که دیده بشویند هردو ز شرم
برفتند هردو گرازان زجای — نهادند سر سوی پرده سرای
چو از خیمه ایرج بره بنگرید — پر از مهر دل پیش ایشان دوید
برفتند با او به خیمه درون — سخن بیشتر بر چرا رفت و چون
بدو گفت تور ار تو از ما کهی — چرا بر نهادی کلاه مهی
ترا باید ایران و تخت کیان — مرا بر در ترک بسته میان
برادرت مهتر ز خاور برنج — بسر بر ترا افسر و زیر گنج
چنین بخششی کان جهان جوی کرد — همه سوی کهتر پسر روی کرد
چو از تور بشنید ایرج سخن — یکی پاکتر پاسخ افگند بن
بدو گفت کای مهتر نام جوی — اگر کام دل خواهی آرام جوی
من ایران نخواهم نه خاور نه چین — نه شاهی نه گسترده روی زمین
نه تاج کئی خواهم اکنون نه گاه — نه نام بزرگی نه ایران سپاه
بزرگی که فرجام آن بتریست — بران برتری بر بباید گریست
سپهر بلند ار کشد زین تو — سر انجام خشت است بالین تو

سر حکایت (سر حُم) بـ سر - تر - اینجاست ۲ این بیت مجزا از خو - همه مو حز بود و نه تاج کئی مقدم

آنچه

مرا تخت ایران اگر بود زیر — کنون گشتم از تاج و از تخت سیر
سپردم شما را کلاه و نگین — مدارید با من شما نیز کین
مرا با شما نیست جنگ و نبرد — نباید بمن هیچ دل رنجه کرد
زمانه نخواهم به آزارتان — وگر دور مانم ز دیدارتان
[1]منم خود بدین کار هم‌داستان — که آزردن بیش چنین داستان
جز از کهتری نیست آئین من — [2]مباد آز و گردن‌کشی دین من
[3]چو بشنید تور از برادر چنین — به ابرو ز خشم اندر آورد چین
نیامدش گفتار ایرج پسند — نه نیز آشتی نزد او ارجمند
ز کرسی بخشم اندر آورد پای — همی گفت و می‌جست هر زمان ز جای
یکایک بر آمد ز جای نشست — گرفت آن گران کرسی زر بدست
بزد بر سر خسرو تاج‌دار — ازو خواست ایرج بجان زینهار
[4]نیایدت گفت ایچ ترس از خدای — نه شرم از پدر خود همین است رای
مکش مر مرا کت سرانجام کار — [5]بپیچاند از خون من کردگار
مکن خویشتن را ز مردم‌کشان — کز این پس نبینی خود از من نشان
[6]بپسندی و هم‌داستانی کنی — که جان داری و جان ستانی کنی

۱ این بیت به خواست ۲ نباشد جز از مردمی دین من. کو. مو. تر. خو ۳ کشته شدن ایرج به کو. خوا انجاست وچو بشنید تور این همه سر بسر ۰ بگفتار ایشان اندر نیاورد سر. مو. تر است ۴ نیامدت کو. مو. تر. ۵ بگرد بخون منت روزگار. کو. تر ۶ ازین بیت تا به سخن چند بشنید نخراز خو. همه کم و بیش دیگر پیش اند

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
(موزه کتاب)

از ایدر چنان شو بنزد واله[1] — که موری نیازارد از تو براه
میازار موری که دانه‌کش است — که جان دارد و جان شیرین خوش است
سیه اندرون[2] باشد و سنگ‌دل — که موری شود زو همی تنگ‌دل
بسنده کنم زین جهان گوشهٔ — بگوشه[3] فراز آورم توشهٔ
جهان خواستی یافتی خون مریز — مکن با جهاندار یزدان ستیز
بخون برادر چه بندی کمر — چه[4] سوزی دل پیر گشته پدر
سخن چند بشنید و پاسخ نداد — همان خشم بودش همان سر بباد
یکی خنجر از موزه بیرون کشید — سراپای او چادر خون کشید
بدان تیز زهرآب‌گون خنجرش — همی کرد چاک آن کیانی برش
فرود آمد از پای سرو سهی — گسسته کمرگاه شاهنشهی
دوان خون بران چهرهٔ ارغوان — شد آن نامور شهریار جوان
سر تاجدار از تن پیل‌وار — بخنجر جدا کرد و برگشت کار
جهانا بپروردیش در کنار — وزان پس ندادی بجان زینهار
نهانی ندانم ترا دوست کیست — برین آشکارت بباید گریست
تو نیز[5] ای بخیره خرف گشته مرد — ز کار جهان دل پر از داغ و درد

[1] این بیت به کو. جو. است [2] ایندیت به یو نیست [3] بکوشش. کو. مو. تر. ر. بم [4] دلش بود پر خشم و سر پر ز باد. کو. تر. مو. و همان گفتش آمد بجان سر بباد. ر. [5] این بیت به. کو. مو. طو. ر. ایست

چو شاهان

چو شاهان کشتی بگینه خیره خیر ‌‌ ازین دو ستمگاره اندازه گیر

فرستادن تابوت ایرج به فریدون

بیاگند مغزش بمشک و عبیر ‌‌ فرستاد نزد جهان‌بخش پیر
چنین گفت کاینک سر آن نیاز ‌‌ که تاج نیاگان بدو گشت باز
کنون خواه تاجش ده و خواه تخت ‌‌ شد آن تازه شاخ کیانی درخت
چو گشتند باز آن دو بیداد شوم ‌‌ یکی سوی توران یکی سوی روم
بایران نرفتند از شرم شاه ‌‌ بمیرد بگیریم گفتند گاه
فریدون نهاده دو دیده براه ‌‌ سپاه و کلاه آرزومند شاه
چو هنگام برگشتن شاه بود ‌‌ پدر زین سخن خود کی آگاه بود
همی شاه را تخت فیروزه ساخت ‌‌ همان تاج را گوهر اندر نشاخت
پذیره شدن را بیاراستند ‌‌ می و رود و رامشگران خواستند
بتبیره ببردند پیش از درش ‌‌ ببستند آذین همه کشورش
بدین اندرون بود شاه و سپاه ‌‌ یکی گرد تیره برآمد ز راه
هیونی برون آمد از تیره گرد ‌‌ نشسته برو سوگواری بدرد
خروشی برآورد آن سوگوار ‌‌ یکی زر تابوتش اندر کنار

۱ بگینه کشتی - کو - تر - مو - تر ۲ سر حکایت - بـ - خوابنجاست ۳ نیاز - کو - تر (ا) ۴ شاخ گستر نیازی - کو - تر - سایه گستر کیانی - مو - تازه شاخ تناور - خو - ۵ این بیت به - خواست ۶ آذین - کو - (ا) ۷ بر سواری - کو - مو - تر -

به تابوت زر اندرون پرنیان — نهاده سر ایرج اندر میان
ابا ناله و آه با روی زرد — به پیش فریدون شد آن شوخ[1] مرد
ز تابوت زر تخته برداشتند — که گفتار او خیره پنداشتند
یکی[2] سنگ دل پرنیا برکشید — بریده سر ایرج آمد پدید
بیفتاد پس آفریدون بخاک — ز اسپ و سپه جامه کردند چاک
سیه شد رخان دیدگان شد سپید — که دیده دیگر گونه بودش امید
چو خسرو بدان گونه آمد ز راه — چنین بازگشت از پذیره سپاه
دریده درفش نگون کرده کوس — رخ نامداران برنگ آبنوس
تبیره سیه کرده و روی پیل — پراگنده بر تازی اسپان نیل
پیاده سپهبد پیاده سپاه — پر از خاک سر برگرفتند راه
خروشیدن پهلوانان بدرد — کنان گوشت[3] بازو بران راد مرد
بدین گونه گردد با بر سپهر — بخواهد ربودن چو بنمود چهر
مبر خود به مهر زمانه گمان — نه نیکو بود راستی از کمان
چو دشمنش گیری نمایدت مهر[4] — وگر دوست گیری نه بینیش چهر[5]
یکی پند گویم ترا من درست — دل از مهر گیتی ببایدت شست

[1] نیک. مو. (!) [2] ز تابوت چون. کو. تر. مو [3] موی شاهان بران راد. چو. ر. گوشت از بازو آزاده. مو. [4] چهر. کو. تر. بم [5] مهر. کو. تر. بم. (!) صنعت تضاد بر باد دادند

سپه داغ‌دل شاه با های و هوی — سوی باغ ایرج نهادند روی
بروزی کجا جشن شاهان بدی — ورا بیشتر جشنگاه آن بدی
فریدون سر شاه پور جوان — بیامد ببر درگرفته نوان
بران تخت شاهنشهی بنگرید — سر شاه[1] را از در تاج دید
پرافشاند بر تخت خاک سیاه — بکیوان[2] برآمد فغان سپاه
سر[3] حوض شاهان سرو سهی — درخت گل افشان و بید وهی
تهی[4] دید از آزادگان جشن‌گاه — بکیوان[5] برآورده دود سیاه
همی سوخت داغ و همیخست روی — همیریخت اشک و همی کند موی
گلستانش[6] برکند و سروان بسوخت — بیکبارگی چشم شادی بدوخت
میان را بزنار خونین ببست — فگند آتش اندر سرای نشست
نهاده سر ایرج اندر کنار — سر خویش کرده سوی کردگار
همی گفت کای داور دادگر — بدین بیگنه کشته اندر نگر
بخنجر سرش خسته در پیش من — تنش خورده شیران آن انجمن
دل هردو بیداد زانسان بسوز — که هرگز نبینند جز تیره روز

[1] سر تخت را بی سر شاه دید هم سر شاه را نیز بی تاج دید - مو - سر شاه را نیز از در تاج دید - کو - ر - سر تخت تیره بی سر شاه دید - تر - ۲ همی بر شد از جان بدخواه شاه - کو - ۳ این بیت نه - کو - مو - خو - بهیست ۴ این بیت نه - کو - ر - خو - است ۵ سر شاد برگشت بی تن براه - خو - ازان روز فرخنده گشته تباه - ر - ۱۰ کاخ - کو - تر - بو - باغ - ر - و بجای این بیت نه - مو - همیکرد موی و همیکند موی همیریخت اشک و همی خست روی - است ۷ این بیت همه نسخ بود و میان ازینها مقدم اما احقر از برای ربط و خوبی مضمون این امقدم نمود

بداغ جگرشان کنی آزده | که بخشایش آرد بدیشان داد[1]
همی خواهم ای روشن کردگار | که چندان امان یابم از روزگار
که از تخم ایرج یکی نامور | ببینم بدین کینه بسته کمر
چو این بی‌گنه را بریدند سر | ببرد و سر آن دو بی‌دادگر
چو دیدم چنین زان سپس شایدم | کجا خاک بالا بپیمایدم
بگفت این و بگریست چندان بزار | همی تا گیا رستش اندر کنار
زمین بستر و خاک بالین او | شده تیره روشن جهان بین او
در بار بسته گشاده زبان | همی گفت زار ای نبرده جوان
کس از تاج‌داران بدینسان نمرد | که تو مردی ای نام‌بردار گرد
سرت را بریده بزور[2] آهرمن | تنت را شده کام شیران کفن
خروش فغانی و چشم پرآب | ز بهر دام و دد برده آرام خواب
سراسر همه کشورش مرد و زن | بهر جای کرده یکی انجمن
همه دیده پرآب و دل پر ز خون | نشسته به تیمار و سوگ اندرون
همه[3] جامه کرده کبود و سیاه | نشسته بر اندوه بر سوگ شاه
چه مایه چنین روز بگذاشتند | همه زندگی مرگ پنداشتند

۱ داور - کو - تر - مو - ۲ بروز - بم - بجوار - مو - بزار - حو - ر ۳ این بیت به - کو - ر - حو - است

گفتار[1] اندر زادن دختر ایرج

برآمد برین نیز یک چندگاه	شبستان ایرج نگه کرد شاه
فریدون شبستان سراسر بگشت	بر آن ماه‌رویان همه برگذشت
یکی خوب‌چهره پرستنده دید	کجا نام او بود ماه‌آفرید
که ایرج برو مهر بسیار داشت	قضا را کنیزک ازو بار داشت
پری‌چهره را بچه بد در نهان	ازان شاد شد شهریار جهان
ازان خوب‌رخ شد دلش پرامید	بکین پسر داد دل را نوید
چو هنگامهٔ زادن آمد پدید	یکی دختر آمد ز ماه‌آفرید
شد امید کوتاه بر شه دراز	بپروردش او را بشادی و ناز
جهانی گرفتند پروردنش	برآمد بناز و بزرگی تنش
نیا را همی بود اندوه‌گسار	بماند ز درد پسر یادگار
مر آن ماه‌رخ را ز سر تا بپای	تو گفتی مگر ایرج استی بجای
چو بر رست و آمدش هنگام شوی	چو پروین شدش روی و چون قیر موی
نیا[2] نامزد کرد شویش پشنگ	بدو داد و چندین برآمد درنگ
پشنگ[3] آنکه پور برادرش بود	نژاد از گران‌مایه گوهرش بود

۱ سر حکایت به ـ مو ـ ست ۲ این بیت به ـ مو ـ خو ـ ر ـ نیست ۳ بجای این بیت به ـ خو ـ این بیت: بگوهر بزرگ و بنیرو نهنگ * برادر پسر نام بودش پشنگ * هم است

گوی بود از تخم جمشید شاه   سزاوار شاهی و تخت و کلاه
بداوش بدان نام پرداز شو[1]   چو یک چند گاهی برآمد برو

گفتار اندر زادن منوچهر

چو برگشت[2] ماه چرخ کبود   بسر بر شگفتی نگر چون نمود
یکی پور زاد آن هنرمند ماه   چگونه سزاوار تخت و کلاه
چو از مادر مهربان شد جدا   سبک تاختندش بر پادشاه
برنده بدو گفت کای تاجور   یکی شاد کن دل بر ایرج نگر
جهان بخش را لب پر از خنده شد   تو گفتی مگر ایرجش زنده شد
نهاد آن گرانمایه را در کنار   نیایش همیکرد بر کردگار
که ای کاشکی دیده بودی مرا   که یزدان رخ او نمودی مرا
ز بس کز جهان آفرین کرد یاد   بجستو و دیده بدو باز داد
فریدون چو روشن جهان را بدید   به چهر نو آمد سبک بنگرید
همی گفت[3] که این روز فرخنده باد   دل بدسگالان ما کنده باد
می روشن آورد و پرمایه جام   مر او را نهادش منوچهر[4] نام
چنین گفت کز پاک مام و پدر   یکی شاخ شایسته آمد ببر

[1] این بیت به ـ کو ـ ر ـ مو ـ خو است [2] چو برگشت یکچند ـ کو ـ تر ـ چو یکچند بگذشت ـ خو [3] بگفتا ـ کو ـ تر ـ [4] مناچهر را داد ـ منوچهر نام ـ مو ـ

چنان پروریدش که باد هوا　　بر او بر گذشتن ندیدی روا
پرستندهٔ کش ببر داشتی　　زمین را به پی هیچ نگذاشتی
بپای اندرش مشک سارا بدی　　روان بر سرش چتر دیبا بدی
چنین تا برآمد بر این سالیان　　نیامدش ز اختر زمانی زیان
هنرها که بد پادشه را بکار　　بیاموختش نامور شهریار
چو چشم و دل پادشه باز شد　　جهان نیز با او هم آواز شد
نیا تخت زرین و گرز گران[1]　　بدو داد پیروزه تاج شهان
کلید در گنج زر و گهر　　همان تخت و طوق و کلاه و کمر
سراپرده از دیبه ارژنگ رنگ　　بدو اندرون خیمهای پلنگ
چو اسپان تازی بزرین ستام　　چو شمشیر هندی بزرین نیام
چو از جوشن و ترک و رومی زره　　گشاوند[2] مر بندها را گره
کمانهای چاچی و تیر خدنگ　　سپرهای چینی و ژوپین جنگ
بر این گونه آراسته گنجها　　بگرد آمده بر بسی رنجها
سراسر سزای منوچهر دید　　دل خویشتن زو پر از مهر دید
کلید در گنج آراسته[3]　　بگنجور او داد با خواسته
همه پهلوانان لشکرش را　　همه نامداران کشورش را

۱ زرین و تیغ ـ کو ـ تر ـ زرین و تاج ـ نو ـ ۲ کشاینده ـ مو ـ ۳ این بیت به ـ مو ـ نیست

بفرمود تا پیش او آمدند   همه با دلی کینه‌جو آمدند
بشاهی بر او آفرین خواندند   زبرجد بتاجش برافشاندند
چو[۱] جشنی بد آن روزگار بزرگ   شده در جهان میش انباز گرگ
بر[۲]آمد ز درگاه آوای کوس   زمین نیلگون شد هوا آبنوس
سپه‌دار چون قارن کاوگان   سپه‌کش چو شیروی و چو آوکان
چو[۳] گرشاسپ گردن‌کش زورمند   چو سام نریمان یل ارجمند
قباد و چو کشواد زرین‌کلاه   بسی نامداران گیتی‌پناه
چو شد ساخته کار لشکر همه   برآمد سر شهریار از رمه

اگاه[۴] شدن سلم و تور از کار منوچهر

بسلم و بتور آمد این آگهی   که شد روشن آن تاج شاهنشهی
چو آگه شدند آن دو بی‌دادگر   ز کار منوچهر و حال پدر
دل هر دو بی‌داد شد پرنهیب   که اختر همی شد بسوی نشیب
نشستند هر دو پراندیشگان   شده تیره روز جفاپیشگان
یکایک بر آن رایشان شد درست   گران روی شان چاره بایست جست
که سوی فریدون فرستند کس   بپوزش کجا چاره این بود و بس

[۱] بجشنی نو آئین و روز بزرگ کو- خو- مو-تر - [۲] این بیت به-خو-است [۳] این بیت و آینده هر دو به-کو-ر- خو- نیست [۴] سر حکایت به-مو- خو- قد-اینجاست [۵] این بیت به-مو-تر- نیست

بجستند

بجستند از آن انجمن هر دوان — یکی پاک‌دل مرد چیره‌زبان
بدان مرد باهوش با رای و شرم — بگفتند بالابه بسیار گرم
چو دیدند هول نشیب از فراز — در گنج خاور گشادند باز
ز گنج[1] گهر تاج زر خواستند — همه پشت پیلان بیاراستند
چه[2] زرین طبقهای مشک و عبیر — چه دیبا و دینار و خز و حریر
ابا پیل گردون‌کش و رنگ و بوی — ز خاور به ایران نهادند روی
هر آن کس که بد بر در شهریار — یکایک فرستادشان یادگار
چو پردخته‌شان شد دل از خواسته — فرستاده آمد بر آراسته

پیغام دادن سلم و تور بر فریدون

چو[3] دادند نزد فریدون پیام — نخست از جهان‌دار بردند نام
که جاوید باد آفریدون گرد — که فر کئی ایزد او را سپرد
سرش سبز باد و تنش ارجمند — منش برگذشته ز چرخ بلند
بدان کان دو بدخواه بیدادگر — پر از آب دیده ز شرم پدر
پشیمان شده داغ دل بر گناه — همی سوی پوزش بجویند راه
پیامی گذارم ز هر دو رهی — بر آیین درگاه شاهنشهی

۱ زگنج و گهر ـ کو ـ تر ـ ر ـ زگنج کهن ـ مو ـ ۲ بگردونها بر چو ـ کو ـ تر ـ مو ـ ر
۳ بداوند ـ مو ـ ۴ پر ـ کو ـ تر ـ مو

ازیرا کجا خشم ایشان بود | که گفتارشان کس تواند شنود
چه گفتند دانندگان خرد | هرآن کس که بد کرد کیفر برد
بماند به تیمار دل پر ز درد | چو ما ماندهایم ای شه رادمرد
نوشته چنین بود مان از بوش | برنسم بوش اندر آمد روش
هژبر جهانسوز و نر اژدها | ز دام قضا هم نیابد رها
ودیگر که دژخیم[۲] ناپاک دیو | بریده دل از ترس گیهان خدیو
بما بر چنین چیره شد رای او | که مغز دو فرزانه شد جای او
همی چشم داریم از آن تاجور | که بخشایش آرد بما بر مگر
اگرچه بزرگست ما را گناه | به بیدانشی برنهد پیشگاه
ودیگر بهانه سپهر بلند | که گاهیم پناهست و گاهی گزند
سوم دیو کاندر میان چون نوند | میان بسته دارد ز بهر گزند
اگر پادشه را سر از کین ما | شود پاک روشن شود دین ما
منوچهر را با سپاه گران | فرستد بنزدیک خواهشگران
بدان تا چو بنده به پیشش بپای | بباشیم جاوید اینست رای
مگر کان درختی که از کین برست | به آب دو دیده توانیم شست

گفتند کای ـ کو ـ تر ـ ر ـ خو ۲ ناپاک بی باک ـ کو تر خو ـ فرمان بی باک ـ مو ـ

بپوییم تا آب[۱] رنجش دهیم — چو تازه شود تاج و گنجش دهیم

آوردن پیغام سلم و تور نزد فریدون

فرستاده آمد دل پر سخن — سخن را نه سر بود و پیدا نه بن
ابا پیل با گنج و با خواسته — بدرگاه شاه آمد آراسته
بشاه فریدون رسید آگهی — بفرمود تا تخت شاهنشهی
بدیبای چینی بیاراستند — کلاه کیانی بپیراستند
نشست از بر تخت پیروزه شاه — چو سرو سهی بر سرش گرد ماه
ابا تاج با طوق با گوشوار — چنان چون بود در خور شهریار
خجسته منوچهر بر دست شاه — نشسته نهاده بسر بر کلاه
دو رویه بزرگان کشیده رده — سراپای[۲] یکسر بزر آزده
بزرین عمود و بزرین کمر — زمین کرده خورشیدگون سر بسر
بدرگاه ایوان کشیده رده — به طوق و بزنجیر زرین دده[۳]
بیک دست برلبته شیر و پلنگ — بدست دگر ژنده پیلان جنگ
بیرون آمد از کاخ شاپور گرد — فرستادهٔ سلم را پیش برد
فرستاده چو دید درگاه شاه — پیاده دوان اندر آمد براه

۱ آب و رنجش ـ کو ـ تر ـ مو ـ ر ۲ سر کلایت به ـ مو ـ اینجاست ۳ به طوق و بزنجیر زرین زده ـ کو ـ تر ـ بم (ا) ۴ این بیت به ـ خو ـ ر ـ هست

چو نزدیک شاه آفریدون رسید ‌‌‌‌ سر تاج و تخت بلندش بدید
ز بالا فرو برد سر پیش اوی ‌‌‌‌ همی بر زمین بر بمالید روی
گران‌مایه شاه جهان کدخدای ‌‌‌‌ بکرسی زرینش[1] بفرمود جای
فرستاده بر شاه کرد آفرین ‌‌‌‌ که ای نازش تخت و تاج و نگین
زمین گلشن از پایهٔ تخت تست ‌‌‌‌ هوا[2] روشن از مایهٔ بخت تست
همه بنده و خاک پای توایم ‌‌‌‌ همه پاک زنده برای توایم
چو پر آفرین شاه بگشاد چهر ‌‌‌‌ فرستاده پیشش بگسترد مهر
گشاده زبان مرد بسیار هوش ‌‌‌‌ بدو داد شاه جهان دار گوش
پیام دو خونی بگفتن گرفت ‌‌‌‌ همه راستیها نهفتن گرفت
بگفتش[3] بدان شاه کشته پسر ‌‌‌‌ پیام دو فرزند بیدادگر
که ما بندهٔ خاک پای توایم ‌‌‌‌ ستاده به بند بیرو رای توایم
ز کردار بد پوزش آراستن ‌‌‌‌ منوچهر را نزد خود خواستن
میان بستن او را بسان رهی ‌‌‌‌ سپردن بدو تاج و تخت مهی
خریدن ازو باز خون پدر ‌‌‌‌ بدیبا و دینار و تاج و گهر
فرستاده گفته سپهبد شنید ‌‌‌‌ مران بند را پاسخ آمد کلید

۱ بفرمود اورا سزاوار جای - کو - تر - د - ۲-۳ زبان - مو - این بیت و آینده هردو به - مو - ر - نیست و به - تر - بدین * علامت مندرج اند شاید این علامت از آن - کو - باشد چراکه ذران این علامت (گل هزاره) در هر بیت بچار جای برای زینت کتاب گذاشته است

پاسخ فریدون به سلم و تور

چو بشنید شاه جهان کدخدای — پیام دو فرزند ناپاک رای
یکایک بمرد گران‌مایه گفت — که خورشید را چون توانی نهفت
نهانی دل آن دو مرد پلید — ز خورشید روشن‌تر آمد پدید
شنیدم همه هرچه گفتی سخن — نگه کن که پاسخ چه یابی ز من
بگو آن دو بی‌شرم ناپاک را — دو بی‌داد بی‌مهر و بی‌باک را
که گفتار خیره نیرزد به چیز — ازین در سخن خود نرانیم نیز
اگر بر منوچهرتان مهر خاست — تن ایرج نامورتان کجاست
که کام دد و دام بودش نهفت — سرش را یکی تنگ تابوت جفت
کنون چون ز ایرج بپرداختند — بخون منوچهر برساختند
نبیند[1] رویش مگر با سپاه — ز پولاد بر سر نهاده کلاه
ابا گرزه با گاو پانی درفش — زمین گشته از سم اسپان بنفش
سپهدار چون قارن رزم‌خواه — چو شاه پور و نستوه[2] در پیش شاه
بیک دست شیدوش[3] جنگی بپای — چو شیروی شیر اوژن رهنمای
چو سام[4] نریمان و سرو یمن — به پیش سپاه اندرون رای‌زن

١ نه جنبد. کو. تر. م. — ٢ دستور پشت سپاه. کو. — و نستوه پشت سپاه. تر. — نستوده
پشت سپاه. ر. — ٣ بر پیش او بر بپای. کو. تر. ر. — واین بیت به خوشنیت عم شاه
تلیان. کو. تر. م. مو.

درختی که از خون[۱] ایرج برست / بخون برگ و بارش بخواهیم شست
ازان تا کنون کین او کس نخواست / که پشت زمانه ندیدیم راست
نه خوب آمدی با دو فرزند خویش / که من جنگ را گردمی دست پیش
کنون زان درختی که دشمن بکند / برومند شاخی برآمد بلند
بیامد کنون چون هژبر ژیان / بکین پدر تنگ بسته میان
ابا نامداران ایران بهم / چو سام نریمان و گرشاسپ جم
سپاهی که از کوه تا کوه جای / بگیرند و گوهند گیتی بپای
و دیگر که گفتند[۲] باید که شاه / دل از کین بشوید ببخشد گناه
که بر ما چنین گشت گردان سپهر / خرد خیره شد تیره شد جای مهر
شنیدم چنین پوزش نابکار / چه گفت آن جهانجوی با برو بار
که هرکس که تخم جفا را بکشت / نه خوش روز بیند نه خرم بهشت
گر آمرزش آید ز دادار پاک / شما را ز خون برادر چه باک
هرآنکس که دارد روانش خرد / گناه آن سگالد که پوزش برد
ز روشن جهان دارتان نیست شرم[۳] / سیه دل زبان پر ز گفتار گرم
مکافات این بد بهر دو جهان / بیابید[۴] و این هم نماند نهان

۱ کهین - کو، تر، مو - ۲ گفتند - کو، تر، مو - ۳ سرا - مو - ۴ بیابید از دادگر یک خدا - مو -

برهان

بفرمان یزدان پروردگار[۱] کنم کین ایرج کنون خواستار
[۲] دیگر فرستادن تخت عاج بدین ژند پیلان پیروزه تاج
بدین بدرها گهر گونه گون نجوئیم کین و بشوئیم خون
سرتاج - داران فروشیم بز؟ که مه تاج بادا مه تخت و مه فر[۲]
هنرلی بها راستاند بهاج؟ مگر بد ترا زبچه اژدها
که گوید که جان گرامی پسر[۳] بهائی کند بیر گشته پدر
بدین خواسته بنیت ارانیاز سخن چند گوئیم و چندین دراز
پدر تا بود زنده با پیر سر ازین کین نخواهد گشادن کمر
منوچهر[۴] از بهر این کین خدای پدید آورید و برآمد سپاهی
پیامت شنیدم تو پاسخ شنو یکایک بگیرد بزه دی برو
فرستاده کان هول گفتار دید نشست منوچهر سالار دید
به پژمرد و برخاست لرزان ز جای همانگه برزین اندر آورد پای
همه بود نیها بروشن روان بدید آن گران‌مایه مرد جوان
که با سلم و با تور گردان سپهر نه بس دیر چین اندر آرد بچهر
بیاید بکردار باد دمان سراسر بیرد پاسخ ولی بدگمان

۱ این بیت به جو- است ۲ نه نه نه -کو- تر- یم (!) خلاف قاعدهٔ صرف است
۳ گوید- مو- (!) خلاف قاعده است ۴ این بیت بر- ر- خو- قد- است

به دیدار[1] چو خاور آمد پدید / بهامون کشیده سراپرده دید
بیامد به نزدیک پرده‌سرای / بپرده درون بود خاورخدای
یکی خیمه پرنیا ساخته / ستاره[2] زده جای پرداخته
دو شاه دو کشور نشسته براز / بگفتند کامد فرستاده باز
بیامد همان گاه سالار بار / فرستاده را برد زی شهریار
نشستنگه نو بیاراستند / ز شاه نوآیین خبر خواستند
بجستند هر گونه آگهی / ز دیهیم و از تخت شاهنشهی
ز شاه آفریدون وز لشکرش / ز گردان جنگی و از کشورش
و دیگر ز کردار گردان سپهر / که دارد همی بر منوچهر مهر
بزرگان کدامند و دستور کیست / چه مایه‌ست شان گنج و گنجور کیست
سپه[3] دار شان چند و سالار که / بجنگ اندران نامبردار که
همان[4] از منوچهر برگوی نیز / که زیبنده تاج و تخت است نیز
ز گرشاسپ پرسید و از لشکرش / ز سام نریمان و از کشورش
فرستاده گفت آنکه روشن بهار / بدید[5] او به بیند ورا شهریار
بهاریست خرم درارد[6] بهشت / همه خاک عنبر همه زرش خشت

۱ ز ـ کو ـ تر ـ بج ـ مو ۲ ستاده ـ کو تر ـ (!) ۳ این بیت به ـ مو ـ نیست و بجای این بیت به ـ ر ـ ✻ جهان دارشان چند سالار کی ✻ زجنگ آوران نام بردار کی ✻ است ۴ این و آینده به ز ـ و بیت به ـ خو ـ نیست ۵ نه ویدا و به بیند ـ کو ـ تر ـ به بیند به بیند ـ مو ـ پدیدار بیند ـ ر ـ ۶ اندر بهشت ـ کو ـ تر ـ مو

سپهر برین[1] خاک میدان اوست / بهشت برین روی خندان اوست
ببالای ایوان[2] او باغ[3] نیست / بپهنای میدان[4] او راغ[5] نیست
چو رفتم به نزدیک ایوان فراز / سرش با ستاره همی گفت راز
بیکدست پیل و بیکدست شیر / جهانی[6] بتخت اندر آورده زیر
ابر پشت پیلانش بر تخت زر / ز گوهر همه طوق شیران نر
تبیره زنان پیش پیلان بپای / بهر سو خروشیدن کرنای
تو گفتی که میدان بجوشد همی / زمین با سمان برخروشد همی
خرامان شدم پیش آن ارجمند / یکی تخت پیروزه دیدم بلند
نشسته برو شهریاری چو ماه / ز یاقوت رخشانش بر سر کلاه
چو کافور موی و چو گل برگ روی / دل آرزم[7] جوی و زبان چرب‌گوی
جهان را ازو دل بترس و امید / تو گفتی مگر زنده شد جمشید
منوچهر[8] چون زاد سرو بلند / مگر دار طهمورث دیوبند
نشسته بر شاه بر دست راست / تو گفتی روان[9] و دل پادشاست
ز آهنگران[10] آن گاوه پرهنر / به پیشش یکی رزم دیده پسر
کجا نام او قارن رزم‌زن / سپهدار بیدار لشکرشکن

۱ کاخ و میدان ـ کو ـ تر ـ کاخ ایوان ـ مو ـ کاخ میدان ـ رجم ۲ میدان ـ گو ـ تر ۳ داغ ـ کو ـ تر ـ مو ـ ر ـ ۴ ایوان کو ـ تر ۵ باغ کو ـ تر ـ مو ـ ر ۶ جهان تخت او آورده بزیر ـ مو ـ جهانی بهجت ـ تر ـ ۷ آزرم جوی ـ مو ـ بم (!) ۸ از اینجا تا به ✻ شمار ور در گنجها آمدید ✻ تا ۱۲ بیت بجز از ـ تر ـ همه نسخ کم بیش و پس و پیش است ۹ زبان ـ مو ـ ز ـ و ـ ۱۰ آهنگران ـ کو ـ تر ـ مو ـ بم

چو شادمین سرو و دستور شاه ‌ ‌ ‌ چو پیروز گرشاسپ گنجور شاه
بچپ[۱] برش گرشاسپ کشورگشای ‌ ‌ ‌ دو فرزند پرمایه پیشش بپای
نریمان جنگی و فرخنده سام ‌ ‌ ‌ چو[۲] شیر ژیان برکشیده حسام
غلامان چینی و رومی هزار ‌ ‌ ‌ همه پاک با طوق و با گوشوار
همه بسته دامان یک اندر دگر ‌ ‌ ‌ بنزدیک گرشاسپ بر پای بر
جهان پهلوان گر بجنبد ز جای ‌ ‌ ‌ جهانی برزمش ندارند پای
که یارد شدن پیش او جنگجوی ‌ ‌ ‌ که[۳] ششصد من افزون بود گرز اوی
اگر بر زمین بر زند گرز کین ‌ ‌ ‌ بترسد زمان و بلرزد زمین
چه روبه به پیشش چه درنده شیر ‌ ‌ ‌ چه مردی به پیشش چه سیصد دلیر
[۴]هژبر ژیان گر ببیند بخواب ‌ ‌ ‌ همانا ببیند ازو ازبیش آب
بکف تیغ سام نریمان بپای ‌ ‌ ‌ همی خون چکاند از آن کینه جای
[۵]شمار ور گنجها ناپدید ‌ ‌ ‌ کسی در جهان این بزرگی ندید
همه گرد ایوان دو رویه سپاه ‌ ‌ ‌ بزرین عمود و بزرین کلاه
شبه‌دار چون قارن گاویان ‌ ‌ ‌ به پیشش سپاه اندرون آویان

---

۱ ازین بیت تا به «بکف تیغ سام نریمان بپای» پنج ابیات به ر.مو.ر. نیست
۲ که از پیل و شیران برآرند کام. تر.
۳ این بیت و آینده هر دو به تر. بم. است
۴ این بیت به تو. خو. تز. است
۵ زمین گشته از ر.
۶ این مصرع به بیت ۷۲۹ آمده
۷ این هم به بیت ۶۸۱ آمده

سپه‌بد[1] چو یل سام کاندر مصاف | به نیزه بدرّد دل کوه قاف
مبارز چو شیروی درنده شیر | چو شاه پور یل ژنده پیل دلیر
چو[2] بست بر کوههٔ پیل کوس | هوا گردد از گرد چون آبنوس
گرآیند[3] زی ما بجنگ آن گروه | شود کوه هامون و هامون چو کوه
همه دل پر از کین و پرچین بروی | بجز[4] جنگ شان نیست هیچ آرزوی
بر ایشان همه برشمرد آنچه دید | سخن نیز کز آفریدون شنید
دو مرد جفا پیشه را دل ز درد | بپیچید و شد رویشان لاجورد
نشستند و جستند هرگونه رای | سخن[5] را نه سر بود و پیدا نه پای
بسلم[6] بزرگ آنگهی تور گفت | که آرام و شادی شد اندر نهفت
نباید که آن بچهٔ شرزه شیر | شود تیز دندان و گردد دلیر
چنان نامور بی هنر چون بود | که آموزگارش فریدون بود
نبیره چو شد رای زن با نیا | از آنجایگه بردمد کیمیا
پدر[7] چو شود با پسر رای زن | شود زو هراسان دل انجمن
بباید بسیچید ما را بجنگ | شتاب آوریدن بجای درنگ
سواران ز لشکر برون تاختند | ز چین و ز خاور سپه ساختند

۱ این بیت به-خو- است ۲ اینجا به-قد- هشت بیت، از آن ده ابیات حاشیهٔ ۱ صفحهٔ گذشته مندرج است ۳ گرآیند-کو- ۴ جز-تو- ۵ این مصرع به بیت ۷۲۱ آمده است ۶ از این بیت تا به «فتاد اندر آن بوم و بر گفتگوی» -بر-تر-بم- مقدم و موخر است و بهمه مطابق این ترتیب ما این بیت بجا داشت

فتادند زان بوم و بر گفت‌وگوی — سپاهی بدینسان نهادند روی

سپاهی که آن را کرانه نبود — پدید آن بُد که اختر جوانه نبود

دو لشکر ز توران بایران کشید — بخفتان و خود اندران ناپدید

ابا ژنده‌پیلان و با خواسته — دو خونین بکینه دل آراسته

سپه چون بنزدیک ایران کشید — همانگه خبر با فریدون رسید[1]

که لشکر ازین سوی جیحون کشید — وز ایشان کُه و دشت شد ناپدید

لشکر کشیدن منوچهر بجنگ سلم و تور[2]

فریدون[3] چو آگه شد از کارشان — از آن لشکر و ساز و بازارشان

بفرمود پس تا منوچهر شاه — ز پهلو به هامون گذارد سپاه

یکی داستان زد جهان‌دیده‌ای — که مرد جوان چون بود نیک‌پی

بدام آیدش ناسگالیده میش — پلنگ از پس پشت و صیاد پیش

شکیبایی[4] و رای و هوش و خرد — هژبر از بیابان[5] بدام آورد

و دیگر ز بدمردم بدکنش — بفرجام روزی بپیچد تنش

بیاد افراهی شتابید می — که تفسید آهن بتابید می

منوچهر گفت ای سرافراز شاه — که آید بنزدیک تو کینه‌خواه

---

[1] این بیت به مو ـ نیست و هر چهار مصرع این بیت و آینده به کو ـ تر ـ بم ـ پس و پیش است
[2] سر حکایت بر خو ـ مو ـ اینجا نیست [3] این بیت به خو ـ است [4] شکیبا و با هوش رای مو ـ
[5] ژیان را کو ـ مو ـ تر ـ خو

گر بد سگالد بد روزگار / بجان و تن خود خورد زینهار

من اینک میان را ببرومی زره[1] / ببندم که نگشایم از تن گره

بکین جستن از دشت آوردگاه / برآرم بخورشید گرد سپاه

ازان انجمن کس ندارم بمرد / کجا جست یارد با من نبرد

بفرمود تا قارن جنگجوی / ز پهلو بدشت اندر آورد روی

سراپردهٔ[3] شاه بیرون کشید / درفش همایون بهامون کشید

همیرفت لشکر گروها گروه / چو دریا بجوشید هامون کوه

ز آوای[4] اسپان و زخم سوار / فرو ماند دست سواران زکار

جهان تیره شد روز روشن[2] ز گرد / تو گفتی که خورشید شد لاجورد

ز لشکر[5] برآمد سراسر خروش / همی کر شده مردم تیز گوش

خروشیدن تازی اسپان ز دشت / ز بانگ تبیره همی برگذشت

ز لشکرگه پهلوان هر دو میل / کشیده دو رویه رده ژنده پیل

ببست[6] از بر پشتشان تخت زر / بزر اندرون چند گونه گهر

چو سیصد بنه برنهادند بار / دو سیصد همان از در کارزار

همه نامداران جوشنوران / برفتند با گرزهای گران

۱ این بیت بهمه است اما به کو نیست (؟) ۲ ازین بیت تا به جهان تیره شد به مع - تر - کو - تیز پیش است ۳ سیه پر بسر - ر - ۴ این بیت به خواسته ۵ زکشور کو - تر - خو - ۶ ازان شصت - کو - تر - مو - ازان بست - ر -

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
(ویژه کتاب)

دلیران یکایک چو شیر ژیان	همه بسته بر کین ایرج میان
به پیش اندرون گاویانی درفش	بچنگ اندران تیغهای بنفش
همه زیر برگستوان اندرون	نبد شان بجز چشم آهن برون
سراپرده شاه بیرون زدند	ز تمیشه لشکر بهامون زدند
سپهدار چون قارن کینه‌دار	سواران جنگیش سه[1] صد هزار
منوچهر با قارن رزم‌زن	برون آمد از بیشه نارون
بیامد به پیش سپه برگذشت	بیاراست لشکر دران پهن دشت
چپ لشکرش را بگرشاسپ داد	ابر میمنه سام یل با قباد
رده برکشیدند یکسر سپاه	منوچهر با سرو در قلب‌گاه
همی[2] تافت چون مه میان گروه	و یا مهر تابان ز البرز کوه
سپه‌کش چو قارن مبارز چو سام	همی[3] برکشیده حسام از نیام
طلایه به پیش اندرون چون قباد	کمین ور چو گرد تلیمان راد
یکی لشکر آراسته چون عروس	بشیران جنگی و آوای کوس
ز سلم و تور آگهی تافتند	که جنگ آوران جنگ را ساختند

۱ سیصد هزار ـ بهمه ـ ۲ همی رفت ـ خو ـ ۳ سپه تیغهای برکشید ـ کو ـ نژ ـ
خو ـ

زبیشه بهامون کشیدند صف / ز خون جگر بر لب آورده کف
دو خونی همان با سپاه گران / برفتند آگنده از کین سران
کشیدند لشکر بدشت نبرد / الانان و دریا پس پشت گرد
یکایک طلایه برآمد قباد / چو تور آگهی یافت آمد چو باد
بدو گفت نزد منوچهر شو / بگویش که ای بی‌پدر شاه نو
اگر دختر آمد ز ایرج نژاد / ترا تیغ و گوپال و جوشن که داد
بدو گفت آری گذارم پیام / بدانسان که گفتی و بردی تو نام
ولیکن چو اندیشه گردد دراز / خرد با دل تو نشیند براز
بدانی که کاریست هولست بیش / بترسی ازین خام گفتار خویش
اگر برشمادام و دد روز و شب / همی گردی مستی بس عجب
که از بیشه نارون تا بچین / سواران جنگند و شیران کین
درفشیدن تیغهای بنفش / چو بینند با گاویانی درفش
بدرد دل و مغزتان از نهیب / بلندی ندانند باز از نشیب
چو بشنید گفتار فرخ قباد / دژم گشت و برگشت و پاسخ نداد

۱ سواران جنگی و مردان مرد ـ کو ـ تر ـ بم ـ (!) چراکه به ـ مو ـ ر ـ قد ـ خو و دیگر نوشته ایران هم همین مصرع متن سنداست ۲ بی ـ هنر ـ ر ـ ۳ پدید ـ مو ـ ۴ تو تاج و تخت و نگین چون سزید ـ مو ـ ۵ بدانی که کاریست ز اندازه بیش ـ کو ـ مو ـ تر ۶ ز زشت گردار ـ کو ـ تر ـ خو ـ با ـ کو ـ (!) ۸ این بیت به ـ مو ـ خو ـ قد ـ نیست

قباد آمد آنگه بنزدیک شاه / بگفت آنچه بشنید از آن رزمخواه
منوچهر خندید گفت آنگهی / که چونین نگوید[1] سخن ابلهی
سپاس از جهاندار هردو جهان / شناسنده آشکار و نهان
که داند که ایرج نیای منست / فریدون فرخ گوای منست
کنون گر بجنگ اندر آریم سر / شود آشکارا نژاد و هنر
به[2] زور خداوند خورشید و ماه / که چندان نمانم[3] ورا دستگاه
که برهم زند چشم زیر و زبر / ابی تن بلشکر نمایمش سر
بخواهم از او کین فرخ پدر / کنم پادشاهیش زیر و زبر
بفرمود تا خوان بیاراستند / نشستنگه رود و می خواستند
بدانگه که روشن جهان تیره گشت / طلایه پراگنده بر گرد دشت
به پیش سپه قارن رزمزن / ابا رای‌زن سرو شاه یمن
خروشی[4] برآمد ز پیش سپاه[5] / که ای نامداران و شیران شاه
بدانید ای مهتران دلیر / گزین سواران و درنده شیر
بدانید که این جنگ آهرمنست / جهان آفرین را بدل دشمنست

۱ مگر - کو - تر - بم - خو - ر - و بجز - مو - ۲ فق - کو - تر ۳ نمایم - کو - مو - تر ۴ این بیت به بیت سیوم همه موخر بود و به - مو - مقدم ۵ این بیت به - کو - است

یلان

میان بسته دارید بیدار بید / همه در پناه جهاندار بید
کسی کو شود کشته زین رزمگاه / بهشتی شود شسته پاک از گناه
هر آنکس که از لشکر چین[1] و روم / بریزید[2] خون و بگیرید بوم
همه نیک‌نامید[3] تا جاودان / بمانید با فرهٔ موبدان
هم از شاه یابید[4] دیهیم و تخت / ز سالار نوروز[5] دادار بخت
چو پیدا شود چاک روز سپید / دو بهره بپیماید از روزشید
ببندید[6] یکسر میان یلی / ابا گرز و با خنجر کابلی
بدارید یکسر همه جای خویش / یکی از دیگر پای منهید پیش
سران سپه مهتران دلیر / کشیدند صف نزد سالار شیر
بآواز گفتند ما بنده‌ایم / خود اندر جهان شاه را زنده‌ایم
چه فرمان دهد ما همیدون کنیم / زمین را به خنجر چو جیحون کنیم
چو گفتند این سروران دلیر / از آنجا برفتند بر سان شیر
سوی خیمهٔ خویش باز آمدند / همه با دل کینه‌ساز آمدند

---

۱ روم و چین - کو - تر - خو - ۲ بریزند کو - بم - ۳ نیک نامند - کو - ۴ یابند - کو
۵ ز تو - کو - تر - مو - روزی - قد - ۶ ببندید - کو - (!)

لشکرآرائی منوچهر بجنگ سلم و تور

سپیده چو از جای خود بردمید — میان شب تیره اندر خمید
منوچهر برخاست از قلبگاه — ابا جوشن و تیغ و رومی کلاه
سپه یکسره نعره برداشتند — سنانها به ابر اندر افراشتند
پر از خشم سر ابروان پر ز چین — همی برنوشتند گفتی زمین
چپ و راست قلب و جناح سپاه — بیاراست لشکر چو بایست شاه
زمین شد بکردار کشتی بر آب — تو گفتی سوی جنگ دارد شتاب
بزد مهر بر کوههٔ ژنده پیل — زمین جنب جنبان چو دریای نیل
همان پیش پیلان تبیره زنان — خروشان و جوشان چو شیر دمان
یکی بزمگاهست گفتی بجای — ز شیپور و نالیدن کرنای
برفتند از جای یکسر چو کوه — دهاده برآمد ز هر دو گروه
بیابان چو دریای[1] خون شد درست — تو گفتی ز روی زمین لاله رست
پی ژنده پیلان بخون اندرون — چنان چون ز بیجاده برپا ستون
یکی[2] پهلوان بود شیروی نام — دلیر و سرافراز و جوینده نام

۱ غرق ـ مو ـ موج ـ ر ـ ۲ این و آینده هردو بیت ب ـ قد ـ نیست ۳ از این بیت تا به چنین تا شب تیره سر برکشید ؛ جمله‌ی هفت بیت ب ـ مو ـ ر ـ خو ـ قد ـ نیست

بیامد ز ترکان چو لخت کوه … شد از نهیبش دلیران ستوه
چو قارن نگه کرد او را بدید … بزد دست و شمشیر کین برکشید
بغرّید شیروی چون نرّه شیر … یکی نیزه زد بر میانش دلیر
ولی قارن آزرده شد از نهیب … نماند آن زمان با دلاور شکیب
چو سام سپهبد ورا بنگرید … بغرّید چون رعد پیشش دوید
نگه کرد شیروی وشد چون پلنگ … به پیش دلاور در آمد بجنگ
یکی گرز زد بر سر سام شیر … که شد سام را روی همچون زریر
سر و ترک آن نامور کرد خورد … وزان پس بشمشیر کین دست برد
سوی لشکر خویش کردند روی … دو گرد سرافراز پرخاش جوی
به پیش صف آمد بکردار باد … بفرّخ منوچهر آواز داد
که آن پهلوان کو سپهدارتان … که گرشاسپ خواند جهان‌دارتان
اگر در نبرد من آید کنون … بپوشانمش جوشن لاله گون
در ایران جز او نیست هم‌تاب من … ندارد هم او نیز پایاب من
در ایران و توران چو من نیست کس … هم‌آورد من پهلوانست و بس

سر تیغ من خون شیران خورد — همان گرز مغز دلیران خورد
چو تیغ من از کینه آید برون — کند هفت کشور چو دریای خون
چو بشنید گرشاسپ زانو کشید — چو نزدیک سالار خاور رسید
بشیروی گردن‌کش آواز کرد — ز بانگش بلرزید دشت نبرد
که ای خیره‌سر روبه دیرپاز — مرا کرده یاد و زان سرفراز
ترا پیش من زور و مردانگی[1] است — کنون مغفرت بر تو خواهد گریست
چنین داد پاسخ که شیرو منم — سر ژنده پیلان ز تن برکنم
برانگیخت اسپ و بیامد روان — تو گفتی[2] مگر گشت کوهی روان
سرفراز گرشاسپ چون بنگرید — بخندید چون ترک شیرو بدید
بدو گفت شیرو که ای زورمند — به پیکار پیش دلیران مخند
بدو گفت گرشاسپ کای دیومرد — چگونه نخندم بدست نبرد
که بینیم تو آلی جنگ آوری — مرا خنده آید بدین داوری
[3]چو شیروی شیراوژن او را بدید — بزد دست تیغ از میان برکشید
بدو گفت کای پیر برگشته‌بخت — چرا سیر گشتی تو از تاج و تخت

1 فرزانگی ـ کو ـ تر ـ 2 بدان تا هراساند او را روان ـ کو ـ 3 این بیت به ـ کو ـ است

که رزم مرا کرده آرزوی — روان سازم از خونت اندر جوی
چو بشنید گرشاسپ گرز گران — ز زین برکشید و بیفشرد ران
بزد بر سرش گرزهٔ گاوروی — بخاک اندر آمد سر جنگجوی
زمانی بغلطید در خاک خون — همه مغزش از خود آمد برون
بر آن خاک بر جان شیرین بداد — تو گفتی که شیر از مادر نزاد
دلیران توران همه جنگجوی — بگرشاسپ یکسر نهادند روی
بغرید گرشاسپ در قلبگاه — ز بیمش بلرزید خورشید و ماه
به تیر و به تیغ و بشمشیر تیز — ورانگند در سرکشان رستخیز
چنین تا شب تیره سر برکشید — درخشنده خورشید شد ناپدید
همه چیرگی با منوچهر بود — کزو مغز گیتی پر از مهر بود
زمانه بیکسان ندارد درنگ — گهی شهد و نوش است و گاهی شرنگ
دل تور و سلم اندر آمد بجوش — براه شبیخون نهادند گوش
چو شب روز شد کس نیامد بجنگ — دو جنگی گرفتند رای درنگ

شبخون بردن تور بر لشکر منوچهر و کشته شدن تور بدست منوچهر

چو از روز رخشنده نیمی برفت — دل هر دو جنگی زکینه بتفت
بتدبیر با یکدگر ساختند — همه رای بیهوده انداختند

اگر چون شب شود ما شبیخون کنیم / همه دشت هامون پر از خون کنیم
چو آمد شب و روز شد در نهان / سیاهی گرفتش سراسر جهان
دو بیدادگر لشکر آراستند / شبیخون همی بآرزو خواستند
چو کارآگهان آگهی یافتند / دوان زی منوچهر بشتافتند
شنیده به پیش منوچهر شاه / بگفتند تا برنشاند سپاه
منوچهر بشنید و بگشاد گوش / سوی چاره شد مرد بسیار هوش
سپه را سراسر بقارن سپرد / کمین‌گاه بگزید سالار گرد
ببرد از یلان نامور سی هزار / دلیران و مردان خنجرگذار
کمین‌گاه را جای شایسته دید / سواران جنگی و بایسته دید
چو شب تیره شد تور با صد هزار / بیامد کمربسته کارزار
شبیخون سگالیده و ساخته / به پیوسته تیر و کمان آخته
چو آمد سپه دید بر جای خویش / درفش فروزنده بر پای پیش
جز از جنگ و پیکار چاره ندید / خروش از میان سپه برکشید
ز گرد سواران هوا بست میغ / چو برق درخشنده پولاد تیغ
چو شب روز شد همچنان جنگجوی[۱] / دو لشکر بروی اندر آورد روی
هوا را تو گفتی همی برفروخت / چو الماس روی زمین را بسوخت

[۱] این بیت به خو. است

بمغز اندرون بانگ پولاد خاست ‖ بابر اندرون آتش و باد خاست
دو لشکر[1] بیکجا شده سخت کوش ‖ بگردون در افتاد بانگ خروش
شب تیره و روی هامون چو قیر ‖ ز هر سو بباریدِ باران تیر
سپهدار ترکان چو آتش دمان ‖ بتیغ آوریده سران زمان[2]
جهان جوی قارن چو آشفته پیل ‖ زمین کرده از خون چو دریای نیل
ز[3] خون روی صحرا چو جوی روان ‖ ز بانگ سواران جهان پر فغان
وزان کین آشوب دار و بکش ‖ نه با اسپ زور و نه با مرد هُش
برآورده شاه از کمین گاه سر ‖ نه بد تور را از دو رویه گذر
پس و پیش او لشکر جنگ جوی ‖ بروی اندر آورده بودند روی
چو[4] تور آنچنان دید سرگشته شد ‖ بدانست کش بخت برگشته شد
عنان را بپیچید و برگاشت روی ‖ برآمد ز لشکر یکی های هوی
دمان از پس آمد منوچهر شاه ‖ رسید اندر آن نامور کینه خواه
یکی بانگ برزد به بیداد گر ‖ که باش ای ستمگاره پرخاشخر
ببرّی سر بی گناهان چنین ‖ ندانی که جوید جهان از تو کین
منم داغ دل پور آن بی گناه ‖ که او را بخیره بکردی تباه

۱ از اینجا تا به «برآورده شاه از کمین گاه سر» شش بیت ب ـ مو ـ ر ـ قد ـ نیست ۲ سیه آن زمان ـ تر ـ سران زمان ـ کو ـ ۳ این و اینده (؟) مردوبند ـ ب ـ خد ـ نیست ۴ «یکی بانگ برزد به بیداد گر» «که باش ای ستمگاره پرخاشخر» این بیت ب ـ کو ـ تر ـ بم ـ اینجا است ۵ از اینجا بیت تا به «منم داغ دل» سه بیت ب ـ مو ـ ر ـ قد ـ انست

یکی نیزه انداخت برپشت اوی	نگونسار شد خنجر از مشت اوی
ز زین برگرفتش بکردار باد	بزد بر زمین داد مردی بداد
سرش را هم‌انگه ز تن دور کرد	دو دو دام را از تنش سور کرد
همان سر هم‌انگه بفرمان بری	بدادش بدست یکی چاکری
فلک را ندانم چه دارد گمان	که بذ هر کسی را بجان خود امان
کسی را اگر سالها پرورد	درو جز بخوبی دمی ننگرد
چو امین کند مهر و را یکزمان	ازان پس تبازد براو بی‌گمان
ز تخت اندر آرد نشاند بخاک	ازین کار بی ترس دارد نباک
بمهرش مدارای برادر امید	اگرچه دهد سبکرانت نوید
منوچهر چو گشت پیروز بخت	سر تور ببرید و برگشت سخت
بیامد بلشکرگه خویش باز	بدید آن نشان نشیب و فراز
بشاه آفریدون یکی نامه کرد	ز نیک و بد روزگار بسپرد

نامهٔ منوچهر نزد فریدون با سر تور

نخست آفرین بر جهاندار کرد	که بختی جهان خفته بیدار کرد
سپاس از جهاندار فریادرس	نگیرد بسختی جز او دست کس

۱ این بیت به ر. است ۲ ازین تا به منوچهر چو گشت شش بیت به مو. خو. ر. قد نیست و به تر. به این * علامت که ازان کو. است مندرج ست و به بم هم نوشته است ۳ بجای این بیت به مو. نخست آن جهان آفرین کرد یاد خداوند خوبی و پاکی و داد این بیت است

که او ره‌نمایست وهم دلگشای ـ که جاوید باشد همیشه بجای
دگر آفرین بر فریدون برز ـ خداوند تاج و خداوند گرز
همش داد و هم دین و هم فرهی ـ همش تاج و هم تخت شاهنشهی
همه راستی راست از بخت اوی ـ همه فرّ و زیبایی از تخت اوی
[۱] بفرمان دادار داد آفرین ـ جهان شد ز دادش پر از آفرین
تو ای شاه با داد و با دانشی ـ ازین کینه جستن تو با راستی
رسیدم بنصرت بتوران زمین ـ سپه برکشیدیم و جستیم کین
[۲] سه جنگ گران کرده شد در دو روز ـ چه در شب چه در هور گیتی فروز
از ایشان شبیخون و از ما کمین ـ کشیدیم و جستیم هر گونه کین
[۳] به پیروزی نامور شهریار ـ برآوردم از دشمنان خود دمار
همان تور بدکار برگشته بخت ـ ابا صد هزاران سواران سخت
شنیدم که سازشبیخون گرفت ـ ز بیچارگی راه افسون گرفت
کمین ساختم در پس پشت اوی ـ نماندم بجز باد در مشت اوی
یکایک چو از جنگ برگاشت روی ـ پی اندر گرفتم رسیدم بدوی
نخستانش بر نیزه بگذاشتم ـ چو باد از بر زینش برداشتم
بیفگندمش چون یکی اژدها ـ بریدم سرش زان تن بی‌بها

۱ این بیت به ـ مو ـ ر ـ خو ـ قد ـ نیست ۲ این بیت به ـ د ـ است ۳ اینجا دابیات هردو بیت به ـ مو ـ خو ـ قد ـ ر ـ نیست

فرستادم اینک بنزد نیا / بسازم کنون سلم را کیمیا
چنان چون سر ایرج شهریار / بتابوت زر اندر افگند خوار
بر او بر نه بخشود و شرمش نداشت / جهان آفرینم بر او برگماشت
بریدم سرش همچنان گاه او / که ویران کنم بوم و برخان او
سر او به نیزه فرستادمت / ز دل بند اندوه بگشادمت
بسازم همان کار سلم بزرگ / روم بر سرش همچو بر میش گرگ
اگر سلم در ژرف دریا شود / وگر بر فلک چون ثریا شود
بچنگ آرمش سر ببرم ز تن / بسازم ورو کام شیران کفن
بنامه درون چون همه گردباد / هیولی برافگند چون تند باد
فرستاده آمد رخی پر ز شرم / دو چشم از فریدون پر از آب گرم
که چون برد خواهد سر شاه چین / بریده بر شاه ایران زمین
که فرزند هر چند پیچد ز دین / نبوزد بمرگش پدر همچنین
چو آمد بنزدیک سالار بار / ببردند او را بر شهریار
سر تور بگذاشت از در برون / فریدون چو بشنید بارید خون
دلش بیشتر سوی ایرج بسوخت / اگر چند فرزند بد کینه توخت

۱ بر ماندم ز تن همچنان جان اوی ۵ - کو - تر - مو ۲ این بیت ۵ - کو - مو - خو - قد - نیست ۳ این بیت ۵ - مو - ر - قد - خو - نیست ۴ این بیت و آینده مردود ۵ - کو - مو - خو - ر - قد - نیست ۵ پدر برآلود بهر افزودن رنگین ۵ - ه - ر - ۵ بشوید همه خون دل زآب کین ۵ - ه - طه - قد - ۶ ازین بیت تا بر دلش بیشتر سه بیت ۵ - کو - ر - نیست ۷ کاف فارسی بزبان پهلوی بمعنی جان است

گزی

گنه بس گران بود پوزش نبرد	ودیگر که کین‌خواه نو بود گرد
بیامد فرستاده شوخ‌روی	سر تور بنهاد در پیش اوی
فریدون شه بر منوچهر بر	همی آفرین خواند از داد گر

آگاهی یافتن سلم از کشته شدن تور

بسلم آگهی رفت از آن رزمگاه	وزان تیرگی کاندر آمد بماه
غمین گشت و پیچان شد از روزگار	بمرگ برادر بمویید زار
پس پشتش اندر یکی حصن بود	برآورده سر تا بچرخ کبود
چنان خواست کاید بدان حصن باز	که دارد زمانه نشیب و فراز[1]
پس آنگه منوچهر ازان یاد کرد[2]	که برگارد از سلم رو از نبرد[3]
همین هم سخن قارن اندیشه کرد	که گر سلم بجهد ز دشت نبرد
الالی دژش باشد آرامگاه	سزد گر بر او بر بگیریم راه
که گر حصن دریا بود جای او	کسی نگسلاند ز بن پای او
یکی جای دارد سر اندر سحاب	ز خارا برآورده از قعر آب
نهاده ز هر چیز گنجی بجای	بر او نفگند سایه فر همای
چو اندیشه کرد آن بقارن بگفت[4]	کجا بود آن رازها در نهفت

۱ این بیت به ـ مو ـ خو ـ قد ـ ر ـ نیست ۲ ؛ همان زین سخن شاه اندیشه کرد ؛ ر ـ قد ـ ۳ ؛ که گر سلم بجهد ز دشت نبرد ؛ مو ـ خو ـ تر ـ ۴ این بیت به ـ کو ـ است ؛ از این بیت تا به ـ اگر شاه ـ پنج بیت بجز از ـ خو ـ بهمه پس و پیش است

چو قارن شنید این سخنها ز شاه ... چنین گفت کای مهتر کینه‌خواه
مرا رفت باید بدین کار زود ... رکاب و عنان را بباید بسود
اگر شاه بیند ز جنگ‌آوران ... بکهتر سپارد سپاهی گران
دژ[1] خاره او بگیرم بدست ... کزین راه جنگست و زان راه جست
بباید درفش همایون شاه ... هم انگشتر تور با من براه
نگر من بچاره بدژ در شوم ... چو دژ بشنوم شادمان بغنوم
بخواهم کنون چارهٔ ساختن ... سپه را بجوشن اندر انداختن
من[2] و گرد گرشاسپ و این تیره‌شب[3] ... ازین راز بر هیچ مگشای لب
منوچهر[4] گفت ای سپهدار زه ... که نیکو زدی راه بگذار زه
چو روی هوا گشت چون آبنوس ... نهادند بر کوههٔ پیل کوس
گزیده[5] ز نام‌آوران شش هزار ... همه کارده دیده گه کارزار
همه نام‌داران پرخاشجوی ... ز خشکی بدریا نهادند روی
چو[6] نزدیک دریا رسیدند باز ... جهان‌گیر قارن گو سرفراز
سپه را بشیروی بسپرد و گفت ... که من خویشتن را بخواهم نهفت

۱ دژ خاره. گو. ر. تر. بم. مو. قد. ۲ این بیت به. ر. نیست ۳ شوم من هم اکنون بدین تیره شب ؛ به. تر. بم. ؛ شوم من و گرشاسب بدین تیره شب ؛ به. مو. ۴ این بیت به. ر. نیست و بجای این بیت به. بم. ؛ منوچهر گفتش که اینت رای ؛ بروکت نگهدار باد خدای ؛ به. ۵ این بیت به. ر. خو. قد. نیست ۶ این بیت به. گو. مو. ر. قد. نیست ۷ یلان و دلیران گردن فرازند. بم.

شوم سوی دژبان به پیغمبری — نمایم بدو مُهر انگشتری
[1]بچاره مگر بر شوم برفراز — وزان پس همه کار باشد بساز
چو در دژ شوم برفرازم درفش — درفشان کنم تیغهای بنفش
شما روی یکسر سوی دژ نهید — [2]چو من برخروشم [3]دمید و دهید
[4]سپه را بیارید پیش حصار — بباید ازین پس در کارزار
سپه را به نزدیک دریا بماند — بشیروی شیر اوژن و خود براند
[5]بگفت و بکشتی نشست و برفت — برهن تا پیش دژدار تفت

گرفتن قارن دژالان را

بیامد چو نزدیک دژ در رسید — سخن گفت و دژدار مُهرش بدید
چنین گفت کز نزد تور آمدم — نه فرمود تا یک زمان دم زدم
مرا گفت رو نزد دژبان بگوی — که روز و شب آرام و خفتن مجوی
تو با او به نیک و به بد یار باش — نگهبان دژ باش و بیدار باش
گر آید درفش منوچهر شاه — سوی دژ فرستد همی با سپاه
شما یار باشید و نیرو کنید — مگر کان سپاه و را بشکنید
[6]بهم چاره سازید و افسون کنید — ز دلها همه ترس بیرون کنید

1 این بیت به ـ مو ـ ر ـ خو ـ قد ـ نیست 2 چو ارزم جوید دمید و دهید به ـ قد ـ 3 و بیدو وهید ـ کو ـ کشید و دمید ـ مو ـ 4 این بیت به ـ ز ـ است 5 این هم به ـ ز ـ هست
6 این بیت به ـ قد ـ هست

چو بُرزبان چنین گفتها را شنید — همان مُهر و انگشتری را بدید
همانگه در دژ گشادند باز — ندید آشکارا ندانست راز
نگر تا سخن‌گوی دهقان چه گفت — که راز دل آن دید کو دل نهفت
مرا او ترا بندگی پیشه باد — ابا پیشه‌مان نیز اندیشه باد
به نیک و به بد هرچه شاید بدن — بباید همی داستانها زدن
چو دژدار با تازیان رزم‌جوی — یکایک ببالا نهادند روی
یکی بدسگال و یکی ساده‌دل — به بد بهر چاره آماده‌دل
همی جست آن روز تا شب زمان — نه آگاه دژدار ازان بدگمان
به بیگانه بر مهر خویشی نهاد — بداد از گزافه سر و دژ بباد
چنین گفت با بچه جنگی پلنگ — که ای پرهنر بچه تیزچنگ
ندانسته در کار تندی مکن — بیندیش و بنگر ز سر تا به بن
بگفتار شیرین بیگانه مرد — بویژه به هنگام ننگ و نبرد
پژوهش نمای و بترس از کمین — سخن هرچه باشد بژرفی ببین
نگر تا یکی مهتر تیزمغز — پژوهش چو ننمود در کار نغز
ز نیرنگ دشمن نکرد ایچ یاد — حصاری بدانگونه بر باد داد

۱ و اندر آورد روی. کو. ۲ این بیت ب. ر. است ۳ ازین بیت تا به ـ ز نیرنگ دشمن ـ شش بیت ب. ر. خو. قد. نیست.

بژوهش

چو شب تیره شد قارن رزم‌خواه / درفشی برافراشت چون گرد ماه
خروشید و بنمود یک یک نشان / بشیروی و گردان گردن‌کشان
چو شیروی دید آن درفش کیان / همی روی بنهاد زی پهلوان
در[1] حصن بگرفت و سر در نهاد / سرا از خون بر سر افسر نهاد
بیکدست قارن بیکدست شیر / بسر بر زد تیغ آتش و آب زیر
چو خورشید بر تیغ گنبد رسید / نه آئین دژ بد نه دژبان پدید
نه دژ بود پیدا نه کشتی بر آب[2] / یکی دود دیدی سر اندر سحاب
درخشیدن آتش و باد خاست / خروش اسیران و فریاد خاست
چو خورشید تابان ز گنبد گذشت / همان دژ نمود و همان پهن دشت
بکشتند[3] از ایشان ده و دو هزار / همی دود آتش بر آمد چو تار
همه روی دریا شده قیرگون / همه روی صحرا شده رود خون
زن[4] و کودکان زینهاری شدند / بنزد سپهبد بزاری شدند
بجستند شان قارن نام‌دار / به پیروزی دولت شهریار
از آنجا یگه قارن کینه‌خواه / بیامد بنزد منوچهر شاه
بشاه نوآئین بگفت آنچه کرد / از آن گردش روزگار نبرد

۱ آن گرد راد. گو. — ۲ نه دژ بود پیدا. گو. تر. د. ف. — ۳: ز کشتی و زورق ده و دو هزار. د. قد. — ۴ این و آینده هر دو بیت به. و. ر. قد. ف. نیست

بروشه منوچهر کرد آفرین | که بی تو مبادا اسپ و گوپال و زین
چو[1] شه گشت از قارن گرد شاد | سخنها سراسر بدو کرد یاد

آمدن کاکوی بیاری سلم و کشته شدنش بدست منوچهر

تو اینجا یکی رزم کردی به خار | من اینجا بدم در یکی کارزار
تو زی دژ برفتی بیامد سپاه | نو آئین یکی نامور کینه خواه
ابا نامور لشکر ساخته | همه تیغ کینه برافراخته
نبیره سپهدار ضحاک بود | شنیدم که کاکوی ناپاک بود
یکی تاختن کرد با صد هزار | سواران گردن کش و نیزه دار
بکشت از دلیران من چند مرد | که بودند شیران روز نبرد
من[2] و چند کس از دلیران گرد | برفتیم و یکسر سپه را ببرد
چو ما را بدید او سبک بازگشت | بکشتیم چندی و اندر گذشت
کنون سلم را رای جنگ آمدست | که یارش ز دژ اوخت کنگ آمدست
یکی دیو جنگیش گویند هست | گه رزم بی باک و با زور دست
هنوز اندر آورد ننمودمش | بگرز دلیران نه پیمودمش
چو این بار آید سوی ما بجنگ | یکی برگرائیم به بنمیش سنگ

[1] اینجا به قد این بیت: زمانه بگرز تو گریان شود ۞ عقاب از تف تیغ بریان شود ۞ است اما بموافق نیست و اینجا نباید چراکه این بیت به صفت رستم می آید [2] این بیت به بر است [3] این بیت به بو ته قد نیست [4] این بیت و آینده هردو بر است [5] بهمیشه دژ هوخت است اما اصح دژ اوخت و این لفظ اوستا ست بمعنی مشهور به بد چراکه بانیش ضحاک بود و او در ان بسیار بدکاری میکرد

بدو گفت قارن که ای شهریار — که آید به پیش تو در کارزار
کدامست کاکوی و کاکوی چیست — هم‌آورد تو در جهان مرد کیست
اگر هم‌نبرد تو باشد پلنگ — بدرّد بدو پوست هنگام جنگ
چو[1] برخاست آواز شیپور و نای — بقلب اندران شاه نگزید جای
چنین گفت قارن بشاه جهان — چه در آشکارا چه اندر نهان
من[2] اکنون به هوش دل و پاک مغز — یکی جا بسازم برین کار نغز
گر این پس سوی ما ز دژ او خدنگ — چو کاکوی بی‌مایه ناید بجنگ
دل سلم ازان ور شکسته شود — ازین پس در رزم بسته شود
بدو گفت پس نامور شهریار — که دل را بدین کار غمگین مدار
تو خود رنجه گشتی بدین تاختن — سپه بردن و کینه را ساختن
کنون گاه جنگ من آمد فراز — تو دم برزن ای گرد گردن‌فراز
نگفت این و آواز شیپور و نای — برآمد ز دهلیز پرده‌سرای
دیگر[3] باره دشمن سپاهی بجنگ — در آورد ناگه همه تیز چنگ
خروش سواران و آوای کوس — هوا قیرگون شد زمین آبنوس
تو گفتی که الماس جان داردی — همی گرز و نیزه روان[4] داردی
دهاده خروش آمد و دار و گیر — هوا دام کرگس شد از پر تیر

۱ این و آینده هر دو بیت به مو - نیست ۲ این بیت به ... نیست ۳ این بیت به ... ۴ زبان مو.

فسرده ز خون پنجه بر دست تیغ — چکان قطرهٔ خون ز تاریک میغ
بر آویخته یک بدیگر سپاه — جهان گشته چون روی زنگی سیاه
تو گفتی زمین موج خواهد زدن — وزان موج بر اوج خواهد زدن
همان دم دمان گرد کاکوی شیر — به پیش سپاه اندر آمد دلیر
برون رفت کاکوی بر شد غریو — بمیدان در آمد بکردار دیو
منوچهر آمد ز لشکر برون — یکی تیغ هندی بچنگ اندرون
ز هر دو غریوی بر آمد که کوه — بدرید و گشتند ترسان گروه
چو شاه منوچهر اورا بدید — بکردار شیر ژیان بر دمید
میان دو صف شاه آرزم جوی — همان گرد کاکوی بدان کرد روی
بکاکوی بر حمله برد سخت — بر آویخت با دیو جنگی ز بخت
تو گفتی دو پیلند هر دو ژیان — گشاده بکین دست بسته میان
یکی نیزه زد بر کمربند شاه — که جنبید بر سرش رومی کلاه
زره تا کمربند او بر درید — ز آهن تن پاکش آمد پدید
یکی تیغ زد شاه بر گردنش — که جوشن همه چاک شد بر تنش
دو جنگی بدینگونه تا نیمروز — که گشت از برش هور گیتی فروز

۱ این بیت در مو نیست ۲ این هم در مو نیست ۳ همه غریو است اما در بم شریو (!) هیچ یک لغت شریو لفظی نیست در اصل نسخه ستی از تر نقل گرفته شده است و در تر لفظ غریو با این وجه شریو یعنی سر عین بشکستهٔ مطبوع است آنرا ناسخ نسخهٔ مذکور از بی لحاظی شریو فهمیده بی تحقیقی لغات اندراج نمود ۴ بر او بخت با شاه چون نره دیو کو تر بم جو ر قد ۵ این بیت و آینده بیوست ۶ از اینجا سه بیت به مو نیست

همی چون پلنگان برآویختند ** همه خاک با خون درآمیختند
چو خورشید تابان ز گنبد بگشت ** بخون شسته شد کوه و دریا و دشت
همه گشت پر خون بر و کوه و دشت ** ز اندازه آویزش اندر گذشت
دل شاه در جنگ برگشته تنگ ** بیفشرد ران و بیازید چنگ
کمربند کاکوی بگرفت خوار ** ز زین برگرفت آن تن پیلوار
بینداخت خسته بدان گرم خاک ** بشمشیر کردش بر و سفت چاک
شد آن مرد تازی به تیزی بباد ** چنان روز بد را ز مادر نزاد

گریختن سلم سوی حصار و کشته شدن بدست منوچهر

چو او کشته شد پشت خاور خدای ** شکسته شد و دیگر آمدش رای
تهی شد ز کینه سر کینه دار ** گریزان همی رفت سوی حصار
چو نزدیکی ژرف دریا رسید ** نشان یکی چوب کشتی ندید
پس اندر سپاه منوچهر شاه ** دمان و دنان برگرفتند راه
چنان شد ز بس کشته و خسته دشت ** که پوینده را راه دشوار گشت
پر از خشم و پرکینه سالار نو ** نشست از بر چرمهٔ تیزرو
بیفگند برگستوان و بتاخت ** بگرد سیه چرمه اندر نشاخت
رسید انگهی تند در شاه روم ** خروشید کای مرد بی داد شوم

این بیت به ـ مو ـ نیست ۲ این بیت به ـ مو ـ است

بکشتی برادر ز بهر کلاه — کلَه یافتی چند پوئی براه
کنون تاجت آوردم ای شاه تخت — ببار آمد آن خسروانی درخت
ز تاج بزرگی گریزان مشو — فریدونت گاهی بیاراست نو
درختی که پرورد وی آمد ببار — ببالی برش هم کنون درکنار
چو[۱] در گور تنگ استوارت کنند — همه نیک و بد در کنارت کنند
گرش بار خارست خود کشته — وگر پرنیان است خود رشته
همی تاخت اسپ اندرین گفتگوی — که ناگه بتنگی رسید اندروی
یکی تیغ زد زود در گردنش — بدو نیمه شد خسروانی تنش
بفرمود تا سرش برداشتند — به نیزه به ابر اندر افراشتند
بماندند لشکر شگفت اندروی — ازان برز و بالای وزان گفتگوی
همه لشکر سلم همچون رمه — که[۲] بپراگند روزگار دمه
برفتند بیدل گروها گروه — پراگنده در دشت و در غار کوه
یکی پرخرد مرد پاکیزه مغز — که بودش زبان پر ز گفتار نغز
بگفتند تازی منوچهر شاه — شود گرم باشد زبان سپاه
بگوید که گفتند ما کهتریم — زمین جز بفرمان تو نسپریم

۱ این بیت به وی نیست ۲ گریزان برفتند یکسر همه ب‌ک. که پران کند روزگار دمه خو.

گوی

گروهی خداوند برچار پای [۱] ... گروهی خداوند گشت و سرای
سپاهی بدین رزمگاه آمدیم [۲] ... نه بر آرزو کینه‌خواه آمدیم
نبدمان بدین کینه‌گه دستگاه ... ببایست رفتن بفرمان شاه
بدین رزم از بیم او آمدیم [۳] ... چو او در رفت زنهار جو آمدیم
کنون شاه را سربسر بنده‌ایم ... دل و جان به مهر وی آگنده‌ایم
گرش رای کین ست و خون ریختن ... نداریم نیروی آویختن
سران یکسره پیش شاه آوریم ... همانا همه بیگناه آوریم [۴]
[۵] براند همان کام کو راهواست ... ازیراکه بر جان ما پادشاست
بگفت این سخن مرد بسیار هوش ... سپهدار چهره [۶] بدو داد گوش
چنین داد پاسخ که من کام خویش ... بخاک افکنم برگشم نام خویش
هران چیز کان نه ازره ایزدیست [۷] ... از اهرمنی یا ز دست بدیست
سراسر ز دیدار من دور باد [۸] ... بدی را تن دیو رنجور باد
شما گر همه کینه‌دار منید ... [۹] وگر دوست‌دارید وگر دشمنید
چو پیروز گرداد مان دستگاه ... [۱۰] گنه‌گار شد رسته و بی‌گناه

[۱] این بیت به .مو. نیست [۲] این به .کو. نیست [۳] آمدیم .کو. تر. مو. بم [۴] آمدیم .کو. تر. مو. بم (!) [۵] برآید .قد. فو. [۶] خیره .کو. تر. بم. مو. ر. قد. [۷] : همه راه اهرمن ست و بدیست : .کو. تر. بم آن گزرد اهرمن ست و بدیست .مو. [۸] مزدور .کو. [۹] : وگر دوستارید و یار منید : .مو. وگر دوستدارید و یار منید .کو. تر. فو. [۱۰] : گنه‌گار پیدا شد از بی‌گناه : .مو.

کنون روز داد است و بیداد شد ‌‌ سراسر سراسر گیتی آزاد شد
همه مهر جوئید و افسون کنید ‌‌ ز تن آلت جنگ بیرون کنید
بدان راز بد دست کوته کنید ‌‌ همه مو بدان بر خرد ره کنید
خردمند باشید و پاکیزه دین ‌‌ از آفت همه پاک و بیرون کنین
بجائی که تان هست آباد بوم ‌‌ اگر تور اگر چین اگر مرز روم
بروشن روان باد تان جایگاه ‌‌ همه نیکوئی باد تان دستگاه
بجائی که ویران شده مرز بوم ‌‌ ز توران ز خاور ز چین بر ز روم
نمائید آباد آن جایگاه ‌‌ بروشن روان و بفرمان شاه
همه مهتران خواندند آفرین ‌‌ بر آن نامور مهتر راستین
خروشی برآمد ز پرده سرای ‌‌ که ای پهلوانان فرخنده رای
ازین پس بخیره مریزید خون ‌‌ که بخت جفاپیشگان شد نگون
وزان پس همه جنگجویان چین ‌‌ یکایک نهادند سر بر زمین
همه آلت لشکر و ساز جنگ ‌‌ ببردند نزدیک پور پشنگ
برفتند پیشش گروها گروه ‌‌ یکی توده کردند بر سان کوه
چه از جوشن و ترک بر گستوان ‌‌ چه گوپال و چه خنجر هندوان

۱ این بیت ب. مو. نیست (!) ۲ همه نیکوئی سوی خود ره کنید. ۳ این بیت هم هست اما در م. نیست (!) ۴ تن. خو. قه. رای. ۵ زیر فاش دوره خرد رنماثی. ۶ از آفت همه پاک بیرون کنین. قه. ۷ تن. خو. گر ترک چین است گر مرز روم. کو. تر. خو. قه. بم. ۸ این و آینده هر دو بیت بی. ست ۹ این بیت به. تو. ست ۱۰ انگشی را. کو. تر. بم.

بیکبد

سپهبد منوچهر بنواختشان / باندازه بر پایگه ساختشان
فرستاده را برون کرد گرد / سر شاه خاور مر او را سپرد
یکی نامه بنوشت نزد نیا / چه از جنگ و از چارهٔ کیمیا

نامهٔ منوچهر با سر سلم نزد فریدون

نخست آفرین کرد بر کردگار / دگر یاد کرد از شه نامدار
سپاس از جهاندار پیروزگر / کزویست نیروی و فرّ و هنر
همه نیک و بد زیر فرمان اوست / همه بندها زیر پیمان اوست
کنون بر فریدون ازو آفرین / خردمند و بیدار شاه زمین
نمایندهٔ رازهای نهان / فروزندهٔ تاج و تخت جهان
گشایندهٔ بندهای بدی / همش رای و هم فرّهٔ ایزدی
بفرمان یزدان جان‌آفرین / گشادیم[1] کین از سواران چین
به نیروی شاه آن دو بی‌دادگر[2] / که[3] بودند خالی ز جان پدر
سر انشان بریدم بشمشیر کین / بشستم بپولاد روی زمین
نماندم[4] بگیتی یکی کینه‌ور / بفرّ فریدون پرخاشخر
من اینک پس نامه بر سان باد / بیایم کنم هر چه رفته‌ست یاد

[1] گشادیم بر جان ایشان کمین. بر. مو. — [2] ستمگران. کو. تر. خو. ر. — [3] گشادیم بر دست افسون‌گران. کو. تر. خو. ر. بکشتم بفرمان پیروزگر. قد. — [4] این بیت به. مو. ر. قد. نیست

پس آنگه بفرمود شیروی را — جهان‌دیده مرد جهان‌جوی را
سوی دژ شو و خواسته برگرای — نگه کن چه باید همان کن برای
به پیلان گردن‌کش آن خواسته — بدرگاه شاه آور آراسته
بفرمود تا کوس رویین و نای — بیارند در پیش پرده‌سرای
سپه راز دریا بهامون کشید — ز هامون سوی آفریدون کشید
چو آمد بنزدیک تمیشه باز — نیا را بدیدار او بد نیاز
برآمد ز در نالهٔ کرّنای — سراسر بجنبید لشکر ز جای
همه پشت پیلان به پیروزه‌تخت — بیاراست سالار پیروزبخت
چه با مهد زرّین چه دیبای چین — بگوهر بیاراسته همچنین
چه با گونه گونه درفشان درفش — جهانی شده سرخ و زرد و بنفش
ز دریای گیلان چو ابر سیاه — دمادم بساری رسیدان سپاه
بزرّین ستام و بزرّین کمر — بسیمین رکاب و بسیمین سپر
ابا گنج و پیلان و با خواسته — پذیره شدن را بیاراسته
چو آمد بنزدیک شاه و سپاه — فریدون پذیره بیامد براه
همه گُرگ مردان چو شیر یله — ابا طوق زرّین و مشکین کله

۱ زمین دژ.کو.تر.قد.بم.ر. ز خاور.خو. ۲ بیامد ز دژ.مو. (!) ۳ رکیب.کو.تر.بم.ر.قد.
(!) ایشان از علم عروض بی بهره اند چراکه رکیب آنا لیست نه لفظ و اماله از برای ضرورت قافیه و موزونی شعر بجز از اواخر مصراع بیت نمی آید ۴ بیاره.کو.تر.مو. ۵ گسیل.کو.تر.مو.بم.

پس پشت شاه اندر ایرانیان   دلیران و هر یک چو شیر ژیان
به پیش سپاه اندرون پیل و شیر   پس ژنده پیلان یلان دلیر
درفش فریدون چو آمد پدید   سپاه منوچهر صف برکشید
پیاده شد از اسپ سالار نو   درختی نو آئین پر از بار نو
زمین را ببوسید و کرد آفرین   بران تاج و تخت و کلاه و نگین
فریدونش فرمود تا برنشست   ببوسید و به پیو و رویش بدست[1]
بیامد نگاه و فرستاد کس   بر سام نیرم که زود آی و بس
که[2] سام آمده بد ز هندوستان   بفریاد آن[3] بوم جادوستان
بیاورد چندان زر و خواسته   ابی آنکه ز و شاه بد خواسته
ز دینار و گوهر هزاران هزار   که آنرا مهندس نداند شمار
چو[4] آمد بنزدیک شاه جهان   ثنا گفت بر شاه روشن روان
چو او را بدیدش جهان شهریار   نشاندش بر خویشتن نامدار
بسام[5] اینچنین گفت شاه کهن   که ای نامور مهتر انجمن
بسر شد مرا روز چندان گذشت   سپهر از بر چرخ گردان گذشت

[1] بسترد رویش. کو. تر. بسپرد رویش - ر. - به نبود دستیش - مو. [2] ازین بیت تا به - زدینار و گوهر - سه بیت نه. کو. مو. ر. خو. است [3] آن رزم. کو. مو. خو. - [4] این و اینته هردو بیت نه. کو. مو. است [5] ازین بیت تا به - درختی که سر بر چهار - بیت نه. مو. ر. قد. خو. نیست

(ویژه کتاب)

کنون چنبری گشت سرو سهی　　نماند بکس روزگار بهی
درختی که سر برکشد زانجمن　　مر اورا رسد تاج و تخت کهن
سپردم بگیتی این نبیره بتو[1]　　که من رفتنی گشتم ای نیک‌خو[2]
تو اورا بهر کار شو یار ور　　چنان کن که از تو نماید هنر
گرفتش[3] بیک دست شاه جهان　　بداوش بدست جهان پهلوان
پس آنگه سوی آسمان کرد روی　　که ای دادگر داور راست‌گوی
تو گفتی که من دادگر داورم　　ببخشی ستم‌دیده را یاورم
همم داد دادی و هم یاوری　　همم تاج دادی هم انگشتری
همه کام دل دادیم ای خدای　　مرا بر کنون سوی دیگر سرای
ازین بیشتر اندرین جای تنگ　　نخواهم که دارد روانم درنگ

نهادن فریدون تاج بر سر منوچهر و وفات او

بفرمود[4] پس تا منوچهر شاه　　نشست از بر تخت زر با کلاه
بدست خودش تاج بر سر نهاد　　بسی پند و اندرزها کرد یاد
سپهدار شیروی با خواسته　　بدرگاه شاه آمد آراسته
منوچهر را پس بفرمود شا[5]　　که بخشد همه یکسره بر سپاه

۱ ترا - کو - تر - بم - ۲ کمن رفتنی گشته‌ام زین سرا - کو - تر - بم ۳ این بیت به - ر - قد - خو - نیست ۴ ازین بیت تا به - چو این کرده شد - بجز از - خو - به همه پس و پیش است ۵ این بیت به - ر - نیست
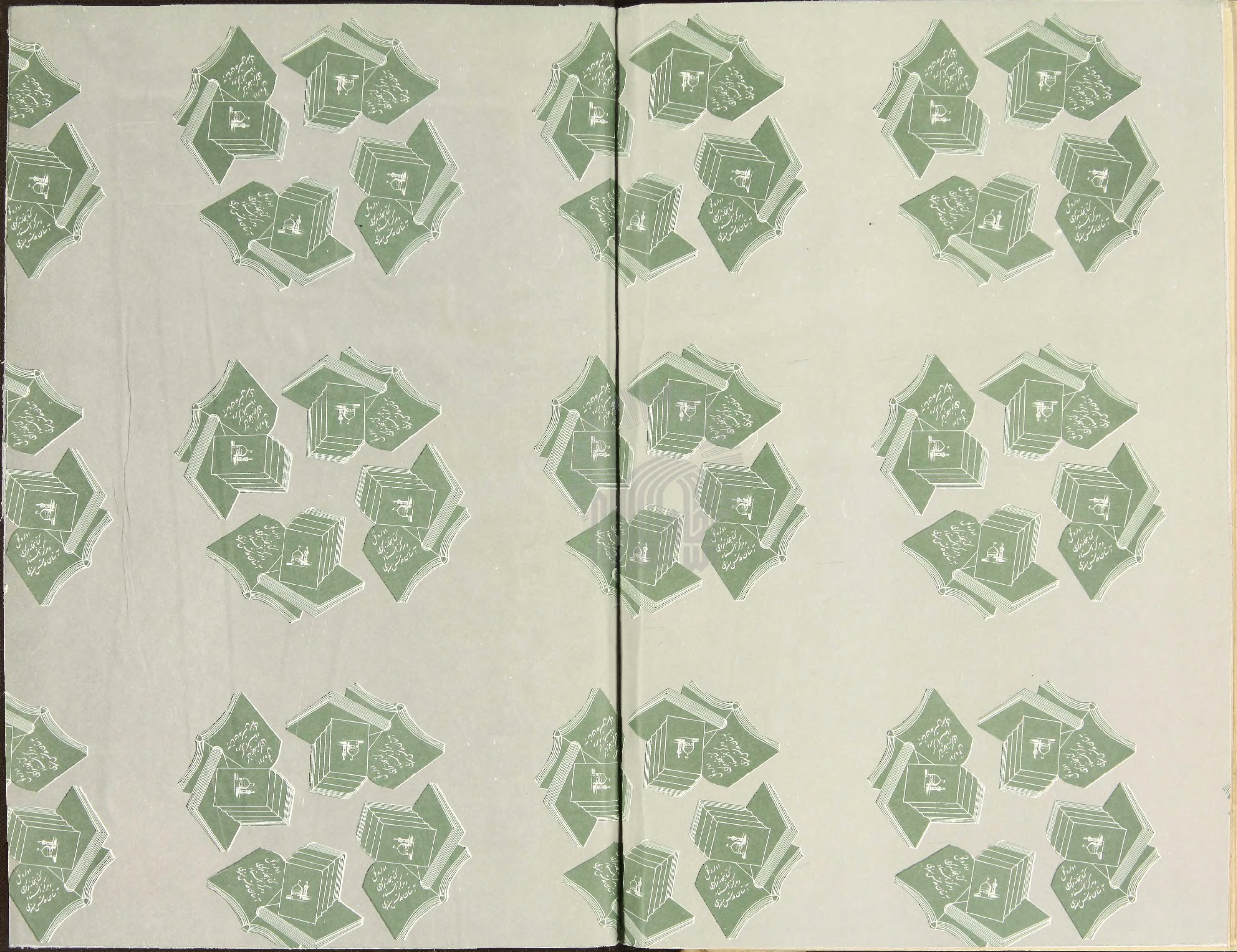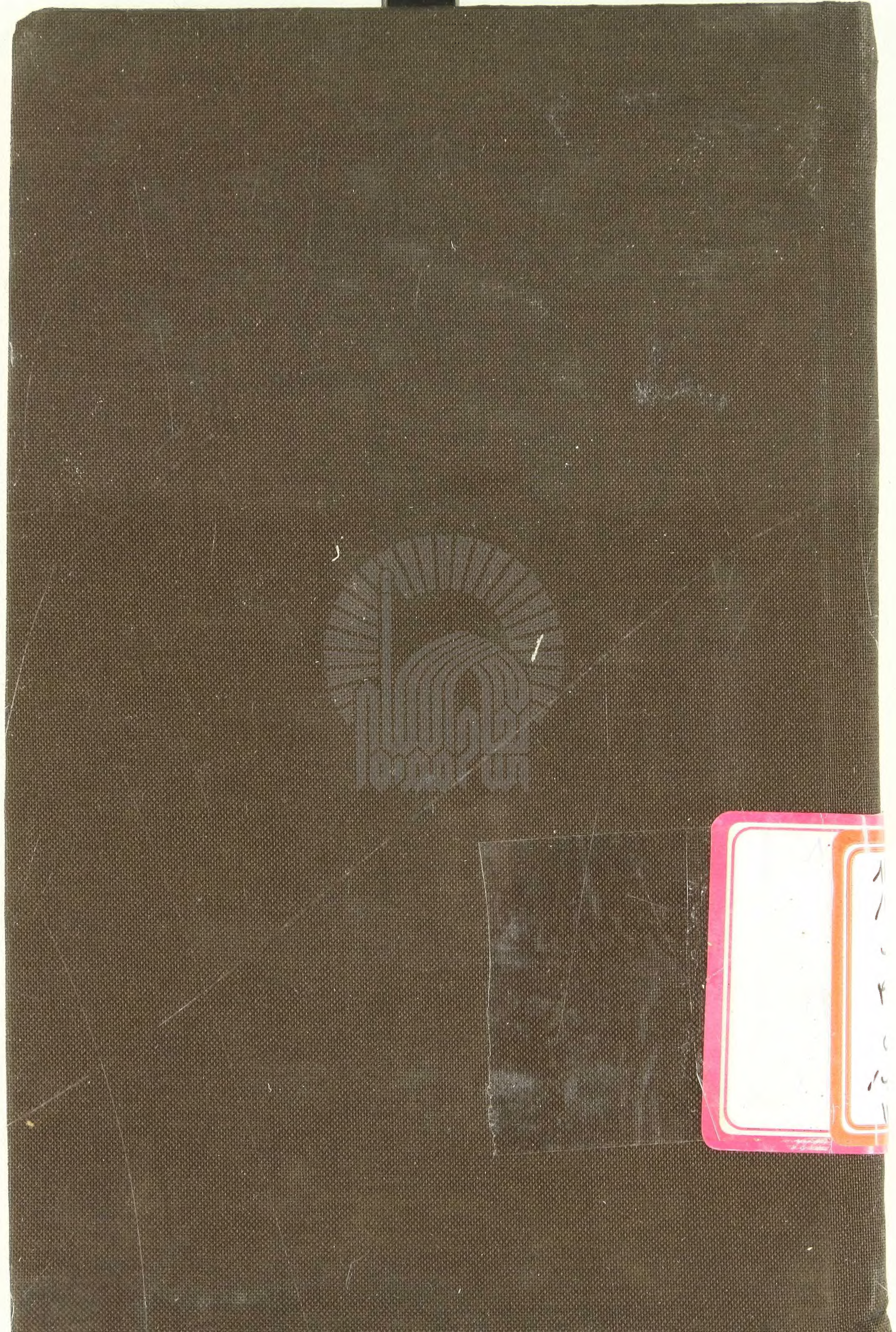
بخز